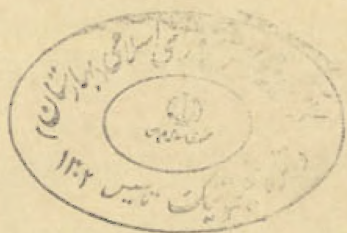


بازدید شد
۱۳۸۲



۵۲۵۰-۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

بازرسی شد
۲۷-۹-۱۳۸۲

بازرسی شد
۲۷-۹-۱۳۸۲

موضوع

مؤلف

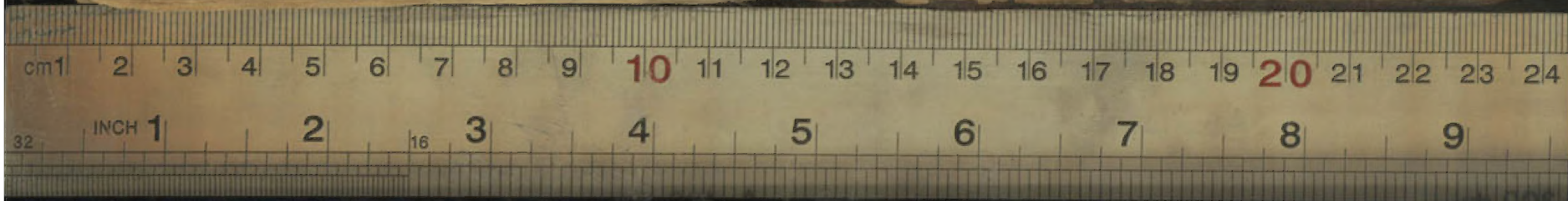
محل ثبت کتاب

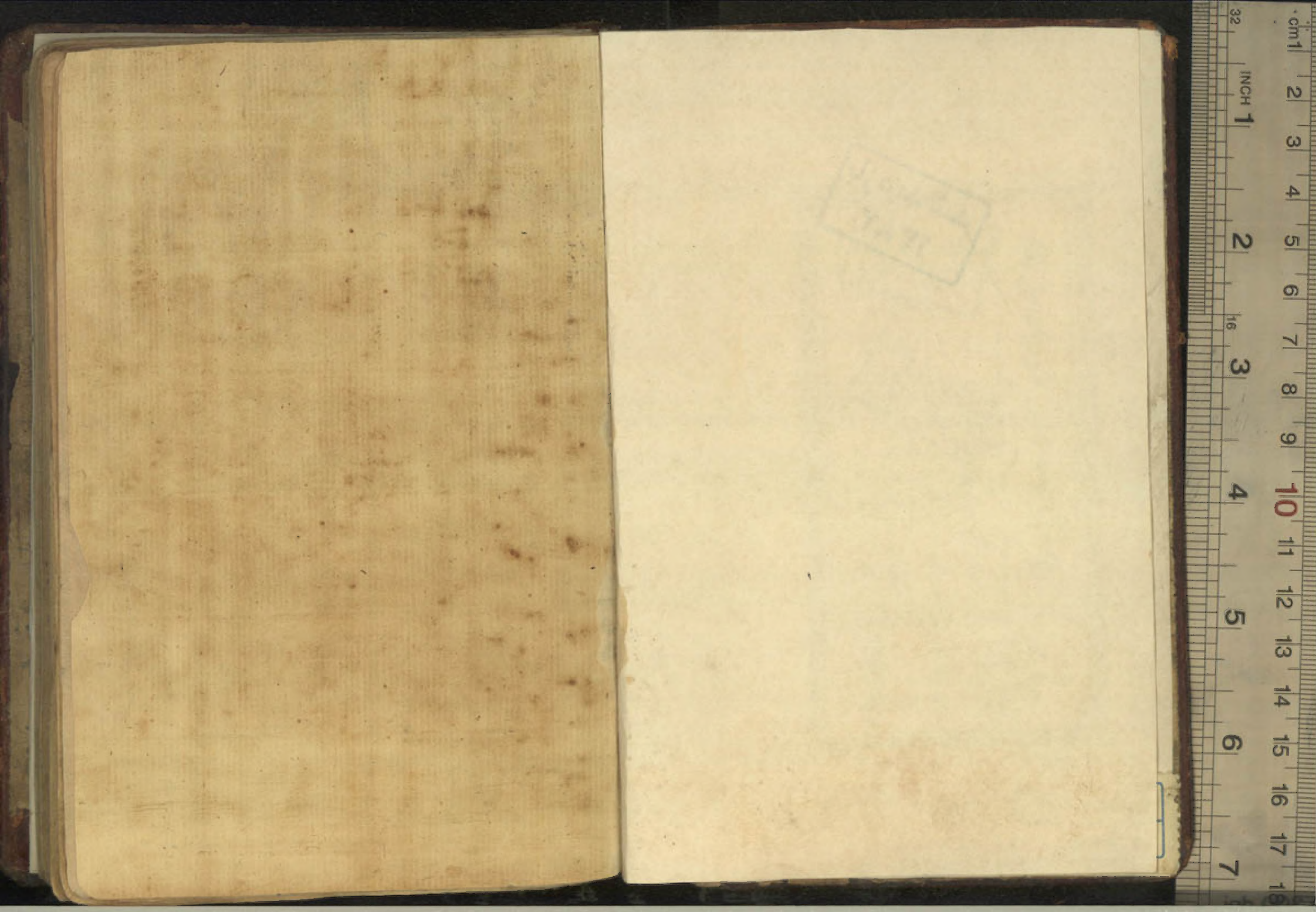
۸۵۷۷۷

۱۳۸۲

خطی «فهرست شده»

۷۰۴۶





این کتاب در عهد شاه عباس
 در شهر تبریز در کتابخانه
 سلطنتی در روز ۱۰ محرم
 سن ۱۰۲۴ در شهر تبریز
 در کتابخانه سلطنتی
 در روز ۱۰ محرم سن ۱۰۲۴

در شهر تبریز در کتابخانه
 سلطنتی در روز ۱۰ محرم
 سن ۱۰۲۴ در شهر تبریز
 در کتابخانه سلطنتی
 در روز ۱۰ محرم سن ۱۰۲۴

کتابخانه سلطنتی
 در شهر تبریز
 در روز ۱۰ محرم
 سن ۱۰۲۴

(The right page is mostly blank with some faint, illegible markings and stains.)



بسم الله الرحمن الرحيم

برآمد بخاطر مرا این خیال
 کنم جمیع حقیق و اخلاص جمع
 نهم نام او بوستان خیال
 ز من در جهان یاد کاری بود
 ز هر بوستانی کلی خواستم
 درین بوستان هر که میری کند
 سخنها گو باشد جو در خوشاب
 بر در نظمی سبک خون شده
 تو قدر سخنها می شیکویدان
 سخنها می نیکو شنیدن خوش است
 که نظمی کنم جمع در باب
 که باشد بیستم بزرگان جو شع
 برم تحفه ز تو اصل کمال
 جو در لایق کوشش یاری بود
 چنین بوستانی پیار ایستم
 مرا هم دعای نیکو کن شد
 ز هر نکته آن شود فتح باب
 که تا نصیحت نیک موزون شده
 که از اهل دانش بود آن نشان
 یعنی هر یک رسیدن خوش است



بسم الله الرحمن الرحيم

لایا ایبا آیت قی اور کاسا و ناولها
 لایا ایبا آیت قی حقیق کل شکلا
 شب غم آمد ای ساقی اور کاسا و ناولها
 ندر ایبا لعل باشد قوت لبها قوت دلها
 بگرد اهل کیشتم چون افتاد شکلا
 ز خواب در چشم من کل شد بر اه عشق مزلها
 مرا از زلف خوابان در جهان قنوا
 زخمی ز شمع رخسار تو روشن خانه
 در در عشق که خوابی که ساری کل
 بیایا نیست و راه عشق آن هم دور تر نه
 جو در دامن حوی شد از قلم محفلها
 هر کل شد سر کوشش خون دید
 که عشق آسان نمود اول ولی افتاد شکلا
 ز می مشکل بود نوب اور کاسا و ناولها
 ز نور خویش روشن شد جوارح فانیها
 لایا ایبا الساقی اور کاسا و ناولها
 که باشد کار در ویشان آرد در دلها
 ز انم تا چه کل خواهد شکست آفرین کلها
 بر آید لاله زخمی کل آفرین کلها
 بر کس کلام حرف از آن و غایت دلها
 بر افشان زلف مشکین ساحل کل شکلا
 جو مردان تفتی در یوزه میکن از دور دلها
 درین کعبه جو یازا بود بر یاد محفلها
 سخن کنوی در و آید کند تشریف دلها
 که کلام دلا پر تونی عجب نبود از کلها

پای از کل رویت خندان داغ ز لعلها **شای** سرو کز اشک شتافان بختی بختی
رسید از می کوه شن ابل زده **شای** فکند خرقا از برنی کردند قابلی
خوادم بیلوی میو سبج باری **ایسا** بغیر ز ناک جانان که دارد جای در دلها
چو باشد از چراغ عشق روشن فانی **طیفلی** چه شد که غشی شکسته از جلوه

من و بچاک زلف آن دیدار شای کجا خوابد کسی کش منجد در عجب شای
من در فلک شبانه روشن ایری شده کوبک فشان چشم فلک بر خشت شای
ز نیم تر آسم چرخ گردان در دل شای سپهر از میکت آرد ز راه پوشد کوه شای
بتان تا آن روشن دیدند و شکر خنده شای اگر پستان بر آید ز پوشید عجب شای
چو اشک خوش میغم میان خاک و خون شای در شک آنکه بنیم جام می را پس آن شای
ز تاب می عرق بر روی آن نیرفت شای که دزد در فلک بر روی روز افتاده شای
من پیدل که از عشقت در آب و آتش شای چو شمع افتاده از نور ظلمت آله شای
ز بس کردم قفان ز ناله پی مهر شای ز ناله های آتشیم سوخت کوه شای
بسی شب می بودم کجا شد یار شای شیر اکنون هم هست شب یک سیه از دور شای

شم در جان فکند شش شای سپود از گریه شای باب وین خون کین ناید آتش شای
ز شتابان کین سپوزم از دل شای شیر ز راه و ناله اشک ریزان شای
ز می بر او لب فکند زلفت شای شای روی ترا در طعنه های طره کوه شای
بیار ب یار ب یار ب یار شای شای شب روز از خدا و صیل تو میجو شای
فتاده بر سیر کویت یار شای شای باشد در دولت روزی کتیا شیر شای
چه مقصود است میگوی یار شای شای تویی مقصود میجو شای تر شای شای
بسر بردم باو یک شب یار شای شای اکنون میجو شای آن شب را منی شای

یارها

ای بی تو کلهای من شای شیر عارست بی چسار تو در وین شای شای
از خار خار عشق تو بر شینه دارم شای شای سر دم شکفته بر خرم زان خار شای
کل کل ترا از تاب می فروخته شای شای ز چهرت هر کل مراد دل شای
از اشک کلگون در غمت شای شای شیر ی که کرده کلزار زخت شای
شبنم جو از صبحدم اماده شای شای شیر کل از غم شای شای
کلهای شکفته هر طرف شای شای شیر کل نیت شای شای

مجلس کوته در این عالم
باز از این که در این عالم
باز از این که در این عالم

فانی غم دل گفتیم در خانه باد بوار	خواسم ز بی طاقتی فریاد بوار
کر بیه مرون روید از خاک رقیبان	باید دل محروم من از خار و گلزار
ای دیدم از تاب می کل کل بران	و ز آرزوی هر کلی در سینه من خار
ای در دلت از عشق با می موی جان	رنجیده از هم دوستان ما از این مقدار
هر کوشه دارد ز کست چون من	از آن غمزه خوزیر کشته چون من
بی روی او کرنگم سوی کل و گلزار	با دایم جای هر کلی در دیده من خار
از پس که دهم روز غم دور از تو در گلزار	و از تنی جوش خاشاک کل در روی خار
در عشق و رسوا شدم در کوچه بازار	از دی و رسوایی خوش است اما مقدار
در سر کاشی دیده ام صد بار از آزار	باشد ز بار خاطر بر خاطر از آزار
او بسیار و سرف کلک شکفت از خار	در هر یک از کوی او و بزم بزم خار
نه کان خونینم نگر مانند مرغان سیر	پر کال پر کال جگر بگرزد در مقدار
بس که کل بگرخت از شرم تو در گلزار	زنگ او شد رخ و در پیش او در خار
مولانا	
نیست میکند خریل دیوانه خود را	چید که با هر کس کوفت نه آنچه خود را

از آن بر خار و خس کرد تنیل خا	که از پید او کل آتش زندگانش خود را
جو دیدم شمع بزم و دگر آن جانانه خود را	که شیدم از دل سوختم کاشانه خود را
کشم بر صفت دل صورت جانانه خود را	که این صورت دهم پیکین دل دیوانه خود را
اگر یکدم غمی بنم رخ جانانه خود را	که جان پیکانه می بنم دل دیوانه خود را
جو دیدم مدم ساغلب جانانه خود را	که از خواب حسرت ساختم پیمانه خود را
از خواب ز بخت ز کس پستانه خود را	که از شب تا کویم ماه من افانه خود را
به پس گویم از بطن قتی فشانده خود را	که تبکینی دهم یکدم دل دیوانه خود را
نیفر و زرم ز شمع غم شب کاشانه خود را	که ز برق آه آتش منم غمخانه خود را
اسمعیل	
زاده ابرکش ز سر این حق سالوس را	جام می بستان و بنگر بنده ناموس را
مستکم که در تبسم پیدا آن خجسته را	که خیز خوی نکو لایق باشد روی نیک را
نخواسم رود سوی خزان سرو دل را	که رسم زنده کرد در دهر و عافیت را
بلای مینماید در شوق آن به پیش روی را	که جو مجبوی که رخ بر بندد و بنماید را
بیای دیده و بنماین آن ترک بدخوار را	که در آینه غوط خواهم داد تا بد کنی را

دشمن هر دم چه میکرد آن رخسار نکور	آن که در حق من تاباشیندی قول میکرد
خدا یا بد مکرد آن بامش شوخ جفا جور	که میخواهند بد سازند بدگویان مژد
همه کس قدرت حق خواند آن رخسار نکور	تعالی آن چه حسنت این نیازم قدرت
بگوید در دمنان ای صبا آن سر و کجور	که شنود حق اهل محبت قول بد کور
مباد از تاب تب اسب آن رخسار نکور	خدا یا بنده دار و آفتاب دولت اور
رقیبان ناکی از نزدیک بستن کف بری	ایضا آنی دور دار چشم بد آن روی نکور
ز در دمن کسی که مگردان شوخ بر جور	درینا در دمنده بای من ظاهر نشد اور
نکاسی میکنم از دور آن رخسار نکور	ایضا آنجا هم ر عشق خوشین اگر کنم اور
مگردم زان سبب نسبت به آن روی نکور	که میدانم درین معنی فتاده میکند بود
و فاد دل نکردم در آن شوخ جفا جور	ز کسی کسی بهتر نمیدانم ز من نیک و بد اور
رقیب دیو صوبت کشته مدم آن روی نکور	ایضا اگر دستم دهد خود را کشم آن سیه اور
مصور تا بصورت کرد نیست آن روی نکور	کای میخواهم که بر دیوار منم صورت اور
بخیر قتل همان نیست کاری آن جفا جور	صبوح خدا رحمی کند یاه و انصافی دهد اور
مکود دل و فاسی نیست آن شوخ بری	خلفه که شاید بوده باشد کس چه میداند دل

لای

سکت رایا دگتم ز ذکره ارشم ابرور	آن کیس که می دادم دمی شد آن اور
شب عید و بلال از کوشه بنمود ابرور	تیر فلک چندین چراغ افروخت باید آن اور
برخیز شح میداری رقیب آن سر و کجور	ایضا مرا از بخیر می باید که من دیوانه ام اور
فح کستناخی بود مدام آن لعل جور	ایضا تیر نبرد نکار من نیازم مشرب اور
ز تیر آه خواهم کور اغیار سیه	ایضا که تا دیگر چشم بد نه بند روی نکور
از آن بریاد سر و ساختم منزل حب جور	ایضا که دیدم بر لب جو قامت آن سر و کجور
اکوایی و دلیلی ز جو می وصل اهور	ایضا سکی کرد در روان مجنون و سر در پی بند اور
دل نشسته لب و سوی لبست آوردم اور	ایضا هر جا که دلم آب خورد می برم اور
دل که غمت آرام نباشد برم اور	ایضا تا چند بگویت برم و آوردم اور
سروی که بود لطف قد و لبرم اور	ایضا تنه من دریشان همه عاشق نرم اور
آن سرو که از خاک درش کسرم اور	ایضا یارب قدمی دور مکن از سرم اور
نجات از پس غمی که رسد برم اور	ایضا ندیشه بجران کنم و ننگم اور
آن دل ز جابر دیری سپهرم اور	ایضا مشکل من دیوانه بجا آوردم اور
آن نخل که عاشق شمرد لب و لبم اور	ایضا از دیده و سرم آب یکان نورم اور

طفلی که بر پرورد و چشم ترم اورا	فایس عمریت که از خون جگر پرورم اورا
آن یار که منزل شده چشم ترم اورا	نکند داشت فلک یکد و دمی بر سرم اورا
قد تو نال نیست نشان در برم اورا	از دیده و همسم آب و یکجان پرورم اورا
آن شوخ که از خیل سکان درم اورا	پیک نیست تم از سکان کترم اورا

میسر

و ده که از سوز درونم خبری نیست ترا	مردم از گریه و بر من گذری نیست ترا
خورشیدی و بدم نظری نیست ترا	آفتابی و بجاکم گذری نیست ترا
نور چشمی تو و بامن نظری نیست ترا	کوی از حال دل من خبری نیست ترا
خبر از گریه خون من جگری نیست ترا	ایضا جگر من خون شد و از من خبری نیست ترا
خاک ده شتم و بر من گذری نیست ترا	نیست پروای منت یا خبری نیست ترا
از چه رو بامن پیکین نظری نیست ترا	ایضا عالم اینست ز عالم خبری نیست ترا

مولانا

از آن درویشی و کنج قناعت شد بپوش	جامی که از آنجا خیر و اینچا شین بگوید بپوش
از آن تنهایی ملک قناعت شد بپوش	خزایی که روزی چندت با هم بپوش بپوش

از آن یاردم عالم نشد یاری بپوش	که تا بنود بدل داغ فراغ بپوش
زایوان در اندود شهبان نبود بپوش	رخ زردی که بر دیوار غم سایم بپوش
کز زلعلت شرابی بخودی باشد بپوش	کز آن ارقص لیمو داغ بپوش
ز دل که داب خون کرد باد آه بپوش	که سرگردان کند در بحر و بر جوی بپوش
نباشد منظر ز کارهای شامی بپوش	کمی دیوار محنت خانه اندر راه بپوش
بزورشنگی آب روان نبود بپوش	دمی تیغ ترا که بر کلو یا بیم بپوش
نباشد نمشین خوک در داو بپوش	که بنود غیر کوه در داو فریاد بپوش
بجز آن تو اقامدم و غم شد محقق بپوش	ز غم ضریم و از پیر خدا فریاد بپوش
بروز بجز او سمدم سمدم اندوه بپوش	نخواهد دل که باشد القی بپوش
بلائی عشق مهر و مان گرفت بپوش	بجز ناله نباشد سیه بپوش
همین دولت نه در عشق جفا نباشد بپوش	ایضا که بی یار تو از دل بر نیاید بپوش
اگر چه نیست در بزم و صحن بپوش	ایضا همین دولت که همراه بپوش

میسر

جنان زو جا که کار دوزن لایس در دشت	که نه دست استین می ماند و نه سر
------------------------------------	---------------------------------

بصد حسرت جو از من پستان **جید** امان ده کینفس با روی که نیم روی جانان
 غدار خویشتن کرنا ده کل کل کش جانان **سنه** بای زندگانی تازه دارد گلشن جانان
 جسان نهان کند از سوز نهان **جی** شاد دل اگر روشن سازد سوز نهان
 کش تیرت ز دل ورنه بخواری **جی** بجای جان بیا در سینه ام بگذر پیکان
 خضر کر زاب حیوان داد و ذوق **جی** توان خضری که داده زندگانی آید جانان
 خدکش خواست پر و کشد از سینه **جی** جو دل آگاه شد بحد در پایش رک جانان
 ز عکس روی خود افروختی زلف **جی** کجایین گونه آتش مستوان زد کافران
 کر باز از دم جاک و نمودم داغ **جی** بعد از این که پیش تو می درم کر جانان
 یالین بر میفتان وقت خفت زلف **جی** شیار پست با کینک پستان رشته جانان
 نکر دنا و آتش آنچه کفتی در دمن **جی** یا بگشت تو میخوامم که بچم رشته جانان
 تقالی آن چه خط و گلشن است **جی** که منم از حجاب در سیاهی جانان
 ز سوز سینه مردم چند تو شدم داغ **جی** در طافت ندادم جاک خواهم زد کر جانان
 بخ خط غبار او که با قوت **جی** کسی بالا ز قوت نوشتت ری جانان
 برون آمد کل از خاک و شربت **جی** که ابر از خاک رحمت شست روی خاک جانان

اگر در جلوه می آری سمند باد **جی** خضر ما تا برویم من بکر کان خاک میدان
 بدندان نیکو کردم مردم و لعل **جی** که نام کس یک پناهی نپندان کپتان
 مراد سینه صد غمت باور **جی** بجست مردم و در خاک بروم داغ جانان
 خدایا در دمن دی ده دل **جی** که پدیدوان نمیدانند قدر در دمن جانان
 ضیافت میکند مردم بشیر **جی** به از آن آفرین با دین دارنده جانان
 چنین کرنا ز برسم میزند **جی** به تیغ غمزه خواهد ریخت خون جانان
 روای با صبا از من بگو آن **جی** که رقی باز بر دل تازه کردی داغ جانان
 پاکو حسرت لغت تبلی میسم **جی** بشکر خنده بکشان دو لعل جانان
 زنی شرمندگی از غایت **جی** ز لعل جانانیت صد خجالت آب جانان
 اگر دریافتی بکار ذوق **جی** به خود خورد خوردی خضر سر کر آب جانان
 بکام خویش اگر پنم لب **جی** از شوق لعل نیشین دهم خون کوک جانان
 جولا سو ختم عمر می ندم **جی** بجست مردم و در خاک بروم داغ جانان
 بسا قی بمن آور قح **جی** که نام کس یک پناهی نپندان کپتان

همیشه

بوسیم غم ابروی آن سپر و روزا	بوسید بی زنی تعظیم کما را
داویم بدست تو عنان دل و جان	ای ترک بر جی چیره که دار عمارا
بر بست بر ابروی تو دل رسته جان	هر چند که مکره نکشد کس دو کما را
بگذارد در آن کوی فرا شکفتن	تا دیده دهد آب گل و سپر و روزا
آتش زده می عارض آن سر و روزا	تا آب دهد دیده صاحب نظر را
ای روی تو آتش زده گلزار جهان	بر خاک نشاند قدم سپر و روزا
مشاطه کن نشانه دگر زلف تبارا	بر باد مباد که دمی رسته جان را
نقاش کش صورت آن سر و روزا	زان رو که کشیدن نتوان صورت را
ساقی من از دست می مطلق کما را	تا چشم تا خوش گذرانم جهان گذر را

مونا

کمر چو میخواید دلم وصال یار	یا میجوید بر غم من دل اغیار
ای پری از رخ بر افکن طره طار	تا یکی بر روی مصحفی نمی زار
بر سر آزار می غنیم بیاران یار	کیست یارب کرمیان بر دین از دار
کی ز چشمن یار باشد لذت اغیار	بهره از ذوق وصال کل نباشد نادر

ایر آمد و بگریست بر اطراف چمن	شستند بقیتم سه کلبا و سمن
هر چند که گشتم جو صبار و چمن	شکفت دلم بی تو ز کلبا و سمن
کل پریشان دیدم و پاکیزه بدن	برده ز دل اندیشه کلبا و سمن
بگذر بسوی باغ که در روی سمن	پای کل خنده زناست شکفت چمن
ای برده رخت از تن کلبا و سمن	دارد و هنر تنگ تو در غنچه سمن
تا بر ورق گل زدی از شکفتن	در وصف تو بشکست سر حلقه کلبا
تا در چمن آن بوی تو یابم رنمن	آه من چون آب روم نوره زنا سوچ چمن
تا بر صبا خاک درت سوی چمن	دانا بر خاک نهادند رخ خویش سمن
هر صبح روم بچو صبا سوچ چمن	کای بر بوی تو بنم رخ کلبا و سمن
در برم زشهای عشق تو سمن	فصیح کاسی تو گویم که آبی تن ترس
بس که مردم خوبی اورا جلای دیگر	کاسی مردم افتم در غلط کین در بای دیگر
تا بوی تو یابم ای کل ز سمن	جاسی هر روز روم بچو صبا سوچ چمن
از بار گشتم جور و ز اغیار سمن	ایضا بنکر که چه غما پست مرا و چه الما

شیخ

این کتاب از کتب معتبره است
در علم طب و طباطبائی
و از کتب نفیسه است

مطلع انوار حسنت آن چون آفتاب	کال	مطلع کفتم بدین خوبی که میگوید خواب
مطلع انوار حسنت آفتاب روی دوش	جاس	چسب طلوع بین که در مطلع حدیثی است
ای تمامی خواب من برده چشمم نیم خواب	کلی	ای سر است ب من برده بر لایم تاب
آفتاب حسن طالع شد جو افکندی بخت	ایضا	حسن طالع بین که دیدم از رخ چون آفتاب
پیش ماه عارفت بر جوج بنی آفتاب	جاس	مست تاریخی که سرگردان بود روی آفتاب
ماه خسار ترا ناخط شکن شد نقاب	کال	شد میان مردمان غوغا که گرفت آفتاب
فیت روی آن خسار از خط در مقام	سپاه	بلکه مورا تده پرون آمده در آفتاب
لشکر اشکم که سر کرده که موج جاب	کال	خیمه اندر خیمه می چشم طناب از طناب
نور کم شد تا گرفت آن ماه بر عاقبت	سایل	ایر چون در پیش مهر آمد نهاد آفتاب
تا فتنه روی خوبت را قیافه بخت	کال	شب پر که اینست بخشی از حال آفتاب
ای زلف سرگشت در کون طناب	سایل	روی بدو چشم مست کار شیاران
ماه من اوزی که از رخ بر اندازی بخت	سایل	تاریش کاسد شود بازار گرم آفتاب
چون کشیدم آه رود در کشید آن آفتاب	ایضا	باو چون پدید آمد ای موج می افتد آفتاب
زک و دویم شب از رخ که بر اندازد بخت	ایضا	ما بخت از شرم او پوشیده ماند آفتاب

ماه من بر پشت تا از رخ نقاب از خجالت زرد کرد آفتاب

اول جود دار که کرد و مانع چشم ریب	کلی	سلوان باشد برون آرد کلیم خود ریب
گفتش خورشید سر ز بر بختی از جود	کلی	گفت تا من بر بختم کی بر آید آفتاب
روز عیشم و شفت از بر تو قام سراب	جاس	خورد و کویا که از سر چشم خورشید آفتاب
ریخت اشکم خط جو دیدم بر پیش از شک	جاس	نش مری فشانده وقت دو و از دیده
خویش را شام در خواب دیدم غوغا	ایضا	شد عیان از آب چشمم آنی میدیدم کوا
سر کار خویش چون ماه سپهر آن آفتاب	عباس	پیدلان از رشته جان ساختند اورا بخت
بختیشت عشق می یاریم و او در عین خواب	سایل	بر رفت حق نظر داریم و می پوشد نقاب
خیمه بر پا میکند هر لحظه چشم چون جاب	کالی	بیکش از رشته های اشک بر رویم جاب
روی گردان کی شوم آنی به شکام عجب	کالی	گرد و گرد می بگرداند و از آفتاب
کریم خوبی را یکی شبی چند خواب	جاس	همچو مجنون می شدی از خواب خور در
عالمی کردی خراب از رخ جوای آفتاب	نصیر	که گشتی بگرد و فاعالم نخواهد شد خواب
تا در چشم بست آن تارین بر رخ نقاب	دور	مردمان فریاد کردند که گرفت آفتاب
زکست در خواب من چنان تر خواب	حیر	یست آن دولت که پداری خستیم
موی را بر سر نه میداشت مجنون خواب	کالی	تا شود روزی برای شب لیلی طناب

جند میانی زمین خساره چون آفتاب	شماره	رحم کن کیده ای بی مهر و ازین تنبک
چون ز در و کوکب در پستون کریمه	سایه	صورت خیرین بگرداند روان در دیده
گرشبی از خواب بزم طلعت آن آفتاب	کافیه	ما و هم سج قیامت چشم کشایم ز خواب
پایامی ده که در در و رشان کایه	صدا	باد و نوش از انمی کبر دگسی غیر از سر آب
کر بر دین آید بوقت صبح چون کل آفتاب	مغفر	دیگر از سر مندی پیر و نیا آفتاب
سایه صحت لطفی کن بده بام بر آفتاب	وقایع	تا بکدم سر زنده از شرق دل آفتاب
یا فکین اشک با چون رخ نمودی آفتاب	رایحه	میشود کوب نمان وقت طلوع آفتاب
قلعه حلقه زلف مشکین بر رخسار آفتاب	تجسیم	پست شاخ سبلی بر روی کل درج آفتاب
از صراحی سوی ساو کف زان بر آفتاب	جیدر	ماند ناجی بر سر از نواداری جیب
تا بروی زمین بر آمد ماه من چون آفتاب	ایضا	با قدم گشته می افتد پیش جو کاب
ایضا		
رخت بر نعل از طره مشکین آفتاب	جیدر	لقاب از رخ بر افکن تا ناید آفتاب
بجدا که شد پیدار بخت من از خواب	ایضا	که روشن شد ز ریت غایب چون آفتاب
مراتب جدایی نیست از من رخ آفتاب	ایضا	که از شبهای بکر میشد از من اضطرار آفتاب

اشب

اندازد در بیان باشد ولم در اضطرار	تجسیم	که آن مهر بان دارد و سر ناز و غبار
کنداری که دسوی منم آن آفتاب	سایه	نمی دولت که شد پیدار بخت من خواب
پای حشیش که در و جگر نام خواب	سایه	روای کر نمیدانی مروباری بخت آفتاب
شیر		
افتخار با شک رخ در وی چون درخت	سعد	دیگر از سر فرازی کرباج و افسر
دینی غانی که در وی شاو کامی گشته	عیسی	مکش از کنج فار و نت خاکش درخت
اشب از وی تو بپس از صفای گشته	تیمی	دید با و نور دلهام از صفای دیگر
کوش غالی و بانک غلغله در دست	خسرو	که قانع شد بخیر و خوشبخت در دست
کوشه دانی که از بهر چه در افغان گشته	سعد	میکنند که بان نوبت از آن دیگر
کفر خشکی که پر دندان بگوستان درخت	تجسیم	خنده دارد بر کسی کور و غوری درخت
کینه که درون که خشت نفوذ و خشتی درخت	جای	بلک پیش اهل دانش نموده خاکش درخت
قاج سلطان که اول ترک در ترک گشته	ایضا	که سودایش نهاد از سر عالم درخت
کر که ای پنهان و پادشاه کشور گشته	طایه	وقت مردن مرد و راخت که در دست
سر زوایم بقصر گشته از خشت درخت	جای	خارج قدرت در پیش از آن عالی



که مقام تو ز جرح منفیقین بالا پرست **حاجی** چشم چون برسم زنی خشت کد زیر است
 تا خیال طاق ابروی تو مار در دست **واله** با لال عید میل فاطمه با کثرت
 آنکه شمع پستان علم دین احمد در دست **صالح** در دریای ولایت آفتاب که جید است
 کسوت فقر و فنا ایندم که مار بر دست **کاتب** طغنیار افرشی قفج قیصر است
 فاج شای کو بی صاحب دلا زار است **شاه** این همه کلماتی سیخ از باغ آل جید است
 هر که اسپید از نام او ای در دست **چرخور** پیش اهل فقر خوشتر از این سیخ قیصر است
 خاطر اهل ریاضت فارغ از چشم و **اصحیح** آنکه او را خرقه پر نجیب کج و کوهر است
 آن جهان نابی که چون خوشید زوگر است **یار** ماه نو چون گویم او را آفتاب خاوار است

خواج

شنیده ام سخن خوش که پر کنش گفت **حافظ** فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت
 وی که در دول بایدیم بجایان گفت **کاتبی** رود زبان من از کار و سیخ نتوان گفت
 شنیده ام که بیکل میل خوش گمان گفت **حاجی** که شکر گفت روز وصال توان گفت
 بیا که باغ بهمانه دوش بهمان گفت **فانی** بمن حکایتی از می که نتوان گفت
 و لکه زلف تو ز بجز غیر فشان گفت **خیر** برو سیخ که دیوانه پریشان گفت

درین زمانه فیسفی که خالی از غلبت **انف** صراحی و قناب و سفینه غلبت
 محبتی که مرا با تو بهشت از از بخت **صل** محبت از بخت آنکه خالی است
 یزیم عیش صراحی حریف بی بخت **آسی** که پر زباده صافست و خالی است
 بغیری که چو عمر غریب بے بدست **نیاس** بهر عمر بدل میشود از آن غلبت
 خیال خطابت تخم مزه املست **حاجی** صوای خط تو ختم صحیفه املست
 غلامی خط بان سعادت ازلست **کاتبی** که ای میکده را کنج نامه و غلبت

سیخ

ای که گفتی سیخ مشکل خون فراق نیست **سعد** که امید وصل باشد همچنان دشواریست
 و لایع یار من بهتر جواب من نیست **حسن** نوشند لا باشد که دروی خرم غم دیدار است
 آفت جان سلیمان خزان عیانیت **خضر** نشسته خون پهلوان خزان خوشگوار است
 عاشق سرست را با کفر و ایمان کایت **سلما** کعبه صاحب دلان بفرمانه غار نیست
 لاله سمرنگ چرخ نو در کله ز نیست **سینی** شکری هم تنگ لعلت نیز در باز نیست
 خوشتر کل خوانمت دیدم کل در قیامت **جید** باز گفتی که گویم عمر هم بسیار نیست

یار اس که که چشم قوت گفتار نیست **فصل** قوت گفتار هر گاهی که دارم بایست

سلطان حسن

در چمن تازش خیاره کل در گرفت میرزا سوخت چندان که میل نیک خاکستر گرفت	تا قیام آن سر و سیم انعام را در گرفت خواجه آتش افتاد و جهانم که عالم در گرفت
در چمن تاز باد برقع از رخ کل در گرفت میرزا سر و ده بود از بجز میل زندگی از گرفت	تا صبح خنده قیام از لب دل گرفت نوری آتش حیات از دمان او که مجلس گرفت
بازم آتش آتش در جان غم گرفت خشی دل پادشاه رویش سوختن از گرفت	در کین لعل انبش خود را بسی گرفت میاوی که قدر خود شناسد بدیش از گرفت
انگو سوزن بر چاک پسند من گرفت والد سوزش لا سوخت دل تا نیک خاک گرفت	در سرم باز آتش سودای یاری گرفت سیدی بنحو شمع رشت جان سوختن از گرفت
تا نقاب از روی خود آن سر و سیم گرفت فیر و نقاب از روی خود را پیش و کمر گرفت	شد بهار و باز عالم زینت و کمر گرفت نشی مرد خنجر خیمه در چمن بر گرفت
چو گوته دود من در کینه اخضر گرفت ایضا جسته برقی از شرار آنکه عالم در گرفت	انگو گستر تا تو خواهم و بهری دیگر گرفت نصیر هم نویی تو خواهم عشقی از گرفت

ماه مهر فیه و زدن تا پوده از رخ گرفت **گلزار** شعل خورشید از شمع جانش گرفت

سلطان حسین

دریا دایلم و دیده مامعدن در میرزا که دست باقیست و چشم پارت	بجز سیت این جهان در دامن پارت جای بن بجز سر که در بدر آرد بهادرت
که غلبه دست شوی از زور و دست والد خند و قی سینه از کمر سوخت پارت	بر کوشش من کشش که مرا لعل پارت میرزا در چشم خون گرفته ازین دامن پارت
مقاپس نیم جو دامنم از کبر پارت انوری در آرون دیده دین دامن پارت	کفتم به آن پسر که لبست تقدیر پارت حسن خنجر کشید و گفت که بهانه است
در یانه آن بود که در و کوهر و دست والد دریا وجود مات که از خوف پارت	این بوی روح پرور از آن کوی پارت شیخ و بن کب زندگانی ازین حوض کوی پارت
از هر چه بگذرد سخن دوست خوشتر عاقظ انعام آتش نفس روح پرور پارت	چون اهل ملک و لسان سوخت حسن بغیل کسی که وصل نوادر امیر پارت
از هر چه پست ذکر جلال تو خوشتر قاسم عشق تو مظهر آمد و عشاق مظهر پارت	باغ مرا حاجت سرو و صنوبر پارت عاقظ شمشاد سایه پرور ما از کمر پارت

آن شخ کل که بر شمشیر بر دست **طوبی** ز بر زلفش بزمش بر دست
 آن شخ کل که تا ز تو بر بر دست **جانی** بر آفتاب سبیل او پای کمر است
 چش ترا خال و خط و غم و فکر **طوبی** بار ایلای تیغ تو پیوسته در دست

خواب

چست با اتفاق ملاحت جهان گرفت **ساقی** آری با اتفاق جانش می توان گرفت
 کفتم دل از تو بر کنم آتش بخان گرفت **دلکی** بدم آشنم که دل از تو بر می توان گرفت
 لشکر کشید عشق و لم ترک جان گرفت **والد** صبر کر ز پایی سر اندر جهان گرفت
 بارم جهان جهان غم دل در میان گرفت **خسرو** بنحو هم آن جهان که دلم ز جهان گرفت
 بروصل دوست گزین بدل کران گرفت **اصغر** نه دل توان نهاد و نه دل بر توان گرفت
 در دیر که دامن بر معان گرفت **والد** بی نجات دامن وی توان گرفت
 دل داد جان و آن لب شکرشان گرفت **یناک** جارا تمام در عوض نیم جان گرفت
 آب حیات از لب لعل تو جان گرفت **یاری** آب حیات را به ازو چون توان گرفت
 مهر تو در دلم مثل جای جان گرفت **انسی** جانا چه سپان ز مهر تو دل بر توان گرفت
 دل بر باد و دامن بر معان گرفت **پرم** خوش مرشیدیت دامن او می توان گرفت

زلف کند افکشت اقلیم جان گرفت **غریبی** باین کند روی زمین می توان گرفت
 آن دیکه که جان ز من تا توان گرفت **دوبی** شکل که دل ز مهرش بر توان گرفت
 ارمافادم از غم دل ترک جان گرفت **جهان** دست قناده بکرم می توان گرفت
 هر کو به صدق دامن بر معان گرفت **غریبی** ز غم سبک بر آمد و در طبل کران گرفت
 چشم تو چون رنجه فز ملک جان گرفت **چش** لعل لب تو دل ز من تا توان گرفت

مولانا

غرض از عشق نوم جانشی در دست **جانی** وز زلفش سبب تنم چست
 خوی ترکان همه یار مل بجا و چست **نارای** ز نمودیم بی ترک و فادار گشت
 ای کای بد عیان کار تو لطف در دست **صوری** در حق امل محبت چه چست
 بوستانی که در دلم ز غم عشق گشت **شع** دست تمام کده که به شمع غلام گشت
 وادی عشق که سر سبز دل نه غم گشت **امین** سر سبز اگر چه سر است محبت گشت

مولانا

صورت قهرم ز بعد مرگ ویران خوشتر **صالح** در دمنده می سجودن با خاک گشت
 مهر جدر در دلم ای محرم از جان خوشتر **دو** خانه ز مهر او خالیست ویران خوشتر

اشک غمزم بجاک افتاده غلطان خوشتر است
 فغان دامن خراب نیشل بجران خوشتر است
 پیش عاشق گفت گوی اهل جان خوشتر است
 مگر باد کمرنگ در بار خوشتر است

امیر

دلی که جمع بود در زمانه نایب است
 ای شوخ ترا در لب شیرین چه سیر است
 ما را از خیال تو چه پروای شریک است
 روزی که بمن از عقابت یکس است
 ترکیب تن خاکیم از لای شریک است
 آتش رخ با سپر پدید و عیب است
 مخمورم و در عانی خسته سیر است
 لی لعل تو دل خسته و جان در تب است
 شیار ز جور فلکم دیر است

مولانا

ای زک شوخ این سحر ناز و عجب است
 آن خالها بروی تو از مشک نایب است
 کرده و دم از تو با تو سوال و جواب است
 پیش خط نو غایب از مشک نایب است
 در این پیش ستاره سوخته راقاب است
 در این پیش شمع جلال تو نایب است
 آن زلف بر عذار تو از مشک نایب است
 چون کشی مرا بکش رخ نقاب است
 خجسته زده ای قلم شتاب است
 ای سگدل نجبه دلان این عجب است
 بر عتاب من بر تپان خطاب است
 ای سپر و تازی با سیران خطاب است

شیخ

دلی که عاشق صابر بود مگر سبک است
 عشق آبی صوری هزار و پنک است

نیست غبار که گشت باده بگرست **صبر** بوی باده صافی و تنو خلکست
 یقیم گوی ترا فحشست خرمکست **بیا** بگو تا سرگویت خرد و شکست
 روح نکار مرا هر زمان ذکر رنگست **حق** که ز سر خم زلفش خرد از رنگست
 کنو که دامن جیح کیو بکارنگست **بیا** بپوش بی که حیات اندکی تنگست
 جهان که دست او صد هزار رنگست **و** بپوش چشم جهان بین که تنگست
 کسی که عشق نداند از ادبی سنگست **و** بپوش عشق کشد سر که آدمی رنگست
 رقیب دشمن و یارین حبیب در خلعت **بیا** غیب نیست ازین غم اگر در تنگست
 ولی که مایل خوبان نمی شود بگرست **و** پری رخی طلبد که آدمی رنگست

شیخ
 ز من پرس که در دست او دست جو **سعد** از و پرس که نکش نمانش جو نیست
 بیا که دل ز غمت خون دیده بر جو **بیا** بپن ز دیده پر خون که حال دل جو نیست
 فراق روی تو از درد و حصر سر جو **سعد** دل پر غمت در و درون من جو نیست
 ز کرم دم چشم نشد در جو **و** بپن که در طلبت حال مردمان جو نیست
 کوی که مدغم با غم آن دو لعل میجو **و** بیان جام و صراحی ز رنگ او جو نیست

و لم یجرتو چون شکست بر جو نیست **بیا** ز من پرس که حال تو در غم جو نیست
 لاله پشته لبلی شده در بگو نیست **بیا** که سیه خانه آتش زده و غم جو نیست
 کنون که دامن صحرای لاله بر جو نیست **و** درون خانه پستین عقل بر جو نیست
 بهر که قصه خود گفته ام دلش جو نیست **و** تو هم پرس که نمانش کویت جو نیست
 اگر چه دیده و دل از غم تو بر جو نیست **بیا** خوشم که مهر تو ای ماه در دل جو نیست

و
 عرق خون بر دیده کرمان فرکان **و** از خیر آورده شکم تر جان جو نیست
 دلا ز دست تو صد طعنه در حق جو نیست **و** ترا که بپلوی خود جاویم سر جو نیست

مولانا
 تا ترا آتخا بر با قوت با قفا **نسی** به لال خفته نداری جباب افتاده
 عکس آن لبهای یکن در شراب افتاده **بلا** میرتی دارم که آتش جون در لب افتاده
 چون روی تو کل کل بر شراب افتاده **بیا** بپوشان شسته بر کل در آب افتاده
 الی یاد وصل او در اضطراب افتاده **بیا** تشنه را مانده چشمش بر لب افتاده
 عکس خورشید نه در جام شراب افتاده **بیا** بپن زان رو اضطراب افتاده

تا ز ماه عاضت طرف نقاب فاده	باز از زهر شک رخ بر نقاب فاده
تا زینل کل رویت نقاب فاده	باز عاشق چو در دل در اضطراب فاده
تا که عکس عارض آن در اب فاده	باز اب از عکس رخ در اضطراب فاده
تا گفتش زلفت رخ درج و اب فاده	باز گفتی فی سبیل زلف فاده
تا ز لیکن او درج و اب فاده	باز در سبیل جان و دل زان اضطراب فاده
تا رخ چون قاشق نقاب فاده	باز قشور پنهان مرغ دلم در اضطراب فاده
تا زینل کل رویت نقاب فاده	باز نیازی سایه دولت بروی نقاب فاده

شیخ

دیدم از دیدار خویش بر کف کل	سعدی هر که ما را این نصیحت بگوید بجا است
باشد آسان بر غم دوری که ما است	ملکی بکسی عشق نکند و غمی نکند
من خیال دارم که کسی او دوست	سلطان از خیال او شدن خالی خیال نکند
هر که بخون فیت از احوال بدی فیت	بعلی هر که بخون را چشم عقل بد فیت
پرو قدس که از تنگی خود هر فیت	خواجه جان شیرینم فدایش با کارم دست
کرشم عاشق کن عیم که این کار است	فصلی هر چه جو عشق است پیش دل آید

۶۲

گرچه از حال دل	باز شیرین فیت
یاد ما محل شین و ساربان	باز جان کرم کز اب به چشم دست
بویاب است و شب یک و پانجم	باز عشق و بیماری و غربت شکل است

مولانا

بهر کجا که رود کوی یکدل آن دوست	باز هر کجا که رود کوی یکدل آن دوست
بپوشم صراحی که باوه خویش	باز بپوشم صراحی که باوه خویش
آن تو جان و دل من از است	باز کرم نمایی و خدنگی بدل که محبت
من ز پستی نجر آه دل غمناک حبت	باز غمناک حبت
بسته غمناک از تیغ تو مردم جاگرت	باز مرغ عاشق میشود پیرامن کل جاگرت
مت خردیست از غم و بی جاگرت	باز بیضا هر زمان در جام از تیغ تو خدنگ حبت
مردم از درد تو مرنده صد جاگرت	باز بیضا جان من از ابقا است که کین جاگرت
بردم جیدین جباران غمزه پاک حبت	باز نوایم دیده می مید خست جرم دل غمناک حبت
کریم عاشق که پان تا به ام کل حبت	باز کسی دیده بر اب مردم آه آتشناک حبت

که قطع پیاپی عشق آسانست **چهارم** که گویای بلای یک این پیاپی است
 میان کعبه و ما که چه صد پیاپیست **میرزا** در چرخ خورشید در هر چه چایست
 رخ تو هر که در آینه دید گشت **قصه** چون زمار نماید و بیل آراست
 فدای یک سخت گفتش دل چایست **جمله** خوش گشت که اینا کجفتن آسانست
 مراد بدین تو ششیا قید است **و آله** که تشنه را بر پیاپی آب آراست
 و دایع چون تو نکاری کجفتن است **هفتم** ملاک عاشق مسکین قرآن غایتست
 رسید فصل کل و باو غیر افتابست **ایضا** نکار خانه نوران بهشت رضوانست
 بگردید بران دست رخ اپیکانست **کمال** که بجز سر و بلند نه آرد و پیاپیست
 فروغ ماه خست آفتاب تابانست **کاتب** ولی چه سود که در چشم بنده نهانست
 تو آن کل که ترا صد هزار دست است **کمال** در باغ عارض تو سر گلی گلستانست
 اگر نزار جفا از تو آید آسانست **و آله** که دوستی و محبت نزار خندانست
 کسی که عاشق روی تو زیت جوانست **شعر** چگونه عشق نوزد و گسی آسانست
 ترا که حال سبب بر چه زنگدانست **قصه** نزار و سرف که گشته در نو جوانست
 چو آلف تو دل مبتلای بحر است **غزل** پیاپی که جو زلفت و لم آری آسانست

در
 روضه خلدین غایت درویش است **عنا** یا بخت شمع حجت درویش است
 دولت مرد و جهان خدمت درویش است **بنیان** دین و دنیا همه در حجت درویش است
 خوار می خلق جهان غمت درویش است **نیکی** هر جرات که بود راحت درویش است
 این چستیت که در حجت درویش است **در کس** خوش طریقت که در دلت درویش است
 بر تر از روح فلک عمت درویش است **فی** بهتر از ملک و ملک حجت درویش است
محدومین
 در حقیقت این همه سرخی از کل است **میرزا** تشنه فاده در چمن آزاره میل است
 پرینیت انگه برش خروج بید است **سلطان** یا پر شسته ناله که پیدا گلیست
 این شب بستی که در دلق که گلیست **ایضا** از قطره های اشک که بار بید است
 کلاه غم که بر سر تن تجل است **کامی** هر جا غم نیست بر دل خروج بید است
 این یار که بود که بر دوش بید است **کمال** خاکستر می زش محرومی گلیست
 رخا در چش که می گرم همه گلیست **سوی** در باغ میل از پی نخت تجلیست
 قطره شبنم که بر برگ گل است **شاه** نیست شبنم اشک چشم بید است



خمی که بروی شوخ تو در کان خست	حافظ	بقصد جان را در من توان انداخت
لعل که آب حیاتم بکام جان خست	کمال	بجده نمکین شود در جهان خست
پیک که کو خشم او بر او ان خست	عزال	برافتنه آشوب در جهان خست
مراد آتش غم پشت از زبان خست	سیمی	که بر رحمت سایه در جهان خست
چه فتنه بود که عشق تو در جهان خست	جایی	که یکدم از تو نظر بر نیستوان خست
چه تیر بود که چشم تو ناگهان خست	سیمی	که بر نشانه لهای عاسعان خست
جو باد به بر سمت زنگ از خوان خست	عسی	که لم عقیق تر از خشم خوفشان خست
جنان جمال تو آوازه در جهان خست	شجری	که از ره برتن خورشید آسمان خست
صبا حکایت به خیمت خود در میان خست	مینی	که چفته که زهر گوشه در جهان خست

خواجیه

زلف آشفته خوی که زنده اند	حافظ	بر سر خاک و غل خون و صراحت
ز نوا خوار به چشم و زمره اهل در	سیمی	چشم دل مرد و بیدار تو شوق
ما دین دیر قیادیم که از روزگار	سیمی	رند و دیوانه و قلاش و امان

که برین نوع کند چشم تو مردم راست	کمال	ست خورشیدی رنگین زلف تو
چشم نمکین که در دماغ من مست	جایی	می توان گفت که درد و درد میباری
میکنم آنچه دمی و در گذران زمین	جایی	چشم تو دوست آمد از روزگار
هر که یکجوره جو من یافت از روزگار	ایضا	نایمات نکند یار که مشیاری
دل دیوانه جان در خم زلف تو	شاه	که بزنجیر بجای و کرش نتوان
و هر که پشنگد لی کار دلم ز فتنه	جایی	پشنگ بر دل زدم و شورش ناموس
روز و شب یار من آرد دل بکار	جایی	که بکار شوم زان بت بکار

مولانا

مهرت افزون میشود چون غایت اول	کاتبی	دوق مخمور میشود چون کاسه الی
هر که در کعبه فراغت فاع از عالم	نصیری	بایدش دست پوشش پنهان
پیش قدمت دیت خدمت هر که	ایضا	تسبیح است جان زین بلای
بس که از خم غش غلنم در سینه	همای	تا و کشم زخم که نتواند بر دل
دل ز بار دوی و دینت دوست	جایی	که بدین هم میرسیم از دوی نگوشت

در محبت و غم غنیمت من الم اوست	پای	چیزی که دلم شاد بخت غم اوست
برید از پیشک زخم آید اوست	نیکو	در چاک زخم پر من دوست اوست
دل خون زخم و چاک زنجیر اوست	سیاه	یا داغ و فالاد صحرایم اوست
شوقی که دلم گشت تیغ سیم اوست	خیال	جمعیت از باب فادر قدم اوست
روزم خوشب از طر در پرچ و دم اوست	سفن	آن شب که ندارد سحری روزم اوست

خراب

یار بی سببی سار که یارم سلامت	حافظ	یا زاید و بر ماندم از جنگ سلامت
صوفی که خشم تو بر د جان سلامت	کمال	سر بر کند باقیات ز غم سلامت
باکم ز تیغ است و زار شکلات	حسن	باید که ازین مرد تو باشی سلامت
گویت که بود کوبد از باب سلامت	جامی	ریک و مشیت بجز نیک سلامت
کر پای کشم از سر گویت سلامت	جمله	یارب که ازین ره یزید سلامت
نغمه کیش تیغ در تنی ز قیامت	و بعضی	مار ابر مان از خود و خود از سلامت
سند فقه بر جاک که شدت آن قیامت	نیکو	بنشین در از پای که بر خوار قیامت

و ده که لم کباب شذر آتش باوقیت	مسکات	سوفت بر کسی م اگر می شنایت
با کس جان کم قصه بی وفایت	نیکو	تا کند کسی در میل بختنایت
سر و منی هر کرم نیست سر جدایت	بسیار	که جوثر نم در ره آشنایت
از تو زنجیر ای صنم با جدی و وفایت	واله	که بنو و بغیر من با کسی آشنایت
ای دل اگر پان کنی حالت پوفایت	بشید	عار کند سک در شرت تو و از کدایت

خراب

کل در روی بر کف و معشوق کلام است	حافظ	سلطان جهانم بختی ز غلام است
بر من که صبوحی زده ام خودم اوست	سعدی	ای مجیب بیان راه خواب است
مار از غم ننگ و زانیت نام است	کمال	در مذنب ما مشرب ناموس نام است
از خوردن می منع کشدم که غلام است	بنایی	بستم تا شاعر منجانه که ام است

مبیه

ای مظهر جمال تو مآت کائنات	قاسم	و می شش صفای تو از مقضات
ای قلیه جمال تو م کبر صفات	سیمی	پس نه تو داده بود بشید و زکات
ای در هوای صدف ذات کائنات	جامی	و آتف ندارد تمامی ات تو سحر ذات

ای لعل روح بخش تو سر مضاعف	موجود از وجود تو ذرات کایات
ای معجزات تو ذرات کایات	ای محبت بود دلیل ره نجات
ای آب زندگی زلفت زود نجات	ای سوی نکاست شل تو از باج کایات
ای آفتاب روی تو عکس فرشت	ای ظاهر زلف خال و خط کثره صفات

مولانا

بیش عقل فکایم بگویند ورت	کایاتی اولی جو دگر می آرد پای منت سرت
جان که جگر شش طاق قاز و در	طلوع چهار کن لب طش فغان الحدرت
بشد دل که دیار تبار سیم رت	اصغی متاع صبر و سکون کس میاید کس غرت

همیشه

در بزم ما که میرود از نقل و جام کشت	قاسم ای محبت کن زلال و جام کشت
ای دل خوش است از آب شیرین و لقم	نیر شیرین بود در دیر شیرین برام کشت
ساقی اگر کنیم ز صبا و جام کشت	جایی نامتست و در کشت کرد و تمام کشت

مولانا

دست بر فرق توانی کیسوی تر با شکر	ای آرد پای که بود در دوزخ و جان بر سر کج
----------------------------------	--

ترا کاکل بدوش افتاده کایان	سنان دو شمع ارما و کایان کایان
برآمد سنبل شمشاد کایان	استغفر خیر از زلف قدس و کایان کایان
دو کیسویت که گشت از دوش کایان	لب برویت همچو باداق و کایان کایان
جو ساقی در میان افتاد کایان	رومی بدتم سانغی داد کایان کایان

خواج

پاک پر مغان میزند صلا قح	اصغی که چون سیم سارست لکن قح
پاک خاندن شور شد از صفای قح	شبه که گرفت شیشه نور می قح
قفا تا بسم ساقیا سوای قح	بلایا بذر خیر تو مشغولم و دعای قح
بدین موس که شبی سزیم پای قح	سیار بذر خیر تو مشغولم و دعای قح
یکام یازده کلکون و خاک پای قح	ایضا که نیست در دمن امروز فردای قح
مرا که نیست بدو زلفت هوای قح	بایه یکایم داده که جان میدهم رای قح
بخت پر مغان و نکاح پای قح	جایی که نیست در دگر سیران تو دعای قح

سر کشید آتش زخشان زاب سپهر	سیار نمود سنج صبیح پیغیدار قراب سپهر
----------------------------	--------------------------------------

در چشم نو درخت بی نقاب سرخ **حالی** مانند عکس که نماید در آب سرخ
 مایه فرخت دیر من از شر آب سرخ **حالی** شد بر فلک عکس چشم آفتاب سرخ
 شد بر قتل من رخ او از شر آب سرخ **حالی** باشد دلیل خون چو شود آفتاب سرخ
 هر دم ز عکس لعل تو کرد و شر آب سرخ **حالی** از شر هم عارض تو شود آفتاب سرخ
 ساقی شد آفتاب زت از شر آب سرخ **حالی** آری که آفتاب نماید در آب سرخ

در ویش

لال خواست شود طلع در شب **حالی** زو و خیال زو و روی بهم رسید
 ساقی پیا باده که بنمود ماه عید **حالی** شکل لال شد در میان زاکلید
 از ضعف روزه بود عید نایدید **حالی** تا روزه بر طرف نشد او را کشتی بد
 در و در طاق بروی خوابان لال عید **حالی** در ساقی غش نعل قیامت برید
 بنمود ماه نو ز سر تا شام عید **حالی** بگرفت گوشه جو خم ابروی تو دید
 که و ن کشید شکل قدح از لال **حالی** یعنی شام عید قدح می توان کشید
 بنمود مرا نظار شب بجز آن ماه عید **حالی** از فکر ابرویت قدح من خون کان جمید
 از شر هم بروی تو نه شب شام عید **حالی** خود را بخان نمود که کس دید و کس نبرد

صوفی نهاد و ام و سپ تو باز کرد **حالی** بنیاد مکر با فلک حق باز کرد
 در خانه شد فقیه و در جیب باز کرد **حالی** باز این چه جیب بود که این جیب باز کرد
 چشم تبار و غمزه و فرست باز کرد **حالی** زلفت بظلم دست تظاول در کرد
 تا دست بردم در معنی باز کرد **حالی** در ابی عشق خویش ز جان جدا کرد
 مشاطه کرد که زلف تو باز کرد **حالی** بر من پاد زلف نوشید او را کرد
 بکش و دیده باز و فرست باز کرد **حالی** صد گونه ناز و عشوه با بل نیاز کرد

شبیخ

ز آنکه که بر آن صورت خوب نظر افتاد **حالی** از صورت پطاقیم برده بر افتاد
 در ره کنری بر روی نظر افتاد **حالی** بر فتنه که افتاد از آن بر بکدر افتاد
 پرانه سرم عشق جوانی بر افتاد **حالی** حافان را از که در دل به هم فتنه بر افتاد
 تا پرده ز رخسار تو ای ماه بر افتاد **حالی** نرسیده و سی از شنائی بر افتاد
 باز این ل غم دیده به ام تو در افتاد **حالی** کمال بس مرغ مایون که بر نظر افتاد
 دل و دیه بخت وز دو جهان بخر افتاد **حالی** پس پستی آن می که عیب کار افتاد
 جان بر لب لعل جو مکن ز شکر افتاد **حالی** ناصر با وصل تو دل به هم شب بر افتاد

تا از لب چشم تو بیاورم خیر افتاد	صد صومعه و دینان شد و صد پند
از دگر از چمن تو آورده در افتاد	در عشق تو منم آتش غم در جگر افتاد
در صحبت دندان در دهانم گزید افتاد	خالی ز یاد بود مرا اثر در افتاد
بر عارض زلف تو مرا نظر افتاد	دل گشت گرفتار بدم تو در افتاد

بسم

از دولت وصال تو کارم بگام شد	فاسم بختم بلند گشت و سعادت غلام شد
بر من گونگی بی تو جهان تیره فاسم شد	همه وای شمع من با تو نور دزم بنیام شد
عشاق را که طلق زلف تو دادم شد	بسن اول دل شکسته بودم تو دادم شد
وقتی مرید بود دل اکنون غلام شد	کمال رلفت یکی گرفت و گرفتار دادم شد
مطلعت ترا بنیامی غلام شد	والله در مطلع سخن سخن تمام شد
امروز در فراق تو دیگر بنیام شد	طلعتی دیده یاسن را که خوانم شد

تسبیح

شوخی مکن ای دوست که صاحب نظرند	بکانه و خویش از پیش بخت بگردانند
آنها که بجز روی تو جای بگردانند	کوته نظر اند چه کوته نظر اند

آنها که سقیمان خرابات معاندند	ره جز بدر خانه خمارند ارند
جان و لبش از روزم منفسانند	عافل ز نقسهای خنجر چکانند
آنها که بجز قامت سروت نکرانند	کراست بکوی هم کوته نظر اند
آنها که بزلف و رخ آن بگردانند	انصاف که خوش رویی میکند
هر گوشه ز چشمان تو صاحب نظر اند	شونخی مکن ای دیده که مردم نکرانند

خواجه

سایه دل طلب جام جم از ما کرد	عاقبت او آنچه خود داشت ز بیکار نشاند
دوش در طلق زلف تو دلم جا کرد	هر دم از سر کنی او گریه می دانم
صبح چون چمن ناله و غوغا میکرد	هر زمان بر دوش غنچه کلاه میکرد
یار اگر امروز بفرود می کرد	پیدا لازاب سخن از سر خود میکرد
آنکه معالیش عجایب می کرد	دارم شکستم و بادم بدم ایام میکرد
نیش زین دل طلبی با صید میکرد	بهر چه حیوان طلب از این میکرد
دل تطارده جان حسن دلارام میکرد	پس پرده جمال تو قماش میکرد

خواجه

مرغ

ستاره بد خشیده و ما مجلس شد **حافظ** اول رسید ما از پیش و منو پس شد
شبی که روی تو ملا ابراج مجلس شد **جامی** بسوختن دل و پروانه مرد و منو پس شد
شبی که ساقی کلهر ما بر مجلس شد **نظم** نظر مدید گشت آن کرد و ما و منو پس شد
در آن شب بقی و منو پس شد **ترکی** چراغ کویش بر جوهر مجلس شد
در آمد از درم آنها بر مجلس شد **سپید** نیس فاطر غمگین و بار منو پس شد
کل شکفت درین باغ شمع مجلس شد **کلیلی** که چشم باغ و چراغ چمن چو کرس شد

همیشه

دستور عشق نواز جان دل برآمد و **قاسم** چه چاره سازم در زمان من چو لعل بود
بوش نایکف آری کلید کنج و جود **کمال** که ن طلب نتوان یافت کو مقصود
اگر عذای نباشد زنده نشود **چینه** شفاعت همه پیغمبران ندارد و پسود
کتابه ایست برین سقف لا جورد **آذری** که مست عاقبت کار عاشقان محمود
جو کلند از ملک ز کس خوار شود **جسام** بصد که شمع خواب سحر کوی کشود
جبین که در چمن لعل از عدم **حافظ** بفتنه در قدم او نهاد و سر بسجود
رج تو بدغم انداخت بر پیشکای **بطل** سبدا و صبا شکل مرا بکشود

نزار موج بر آب حیات اگر نه شود **کامی** یکی ز روی لطافت جو غیب لو نمود
موازم سم سحر تو شد عیار آلود **کلیلی** کشیده از عیان که جهان باغ
درای ساقی و می در پانه افکند **سپید** که شرب جام زین توبه شراب آلود
بعشو لعل مشکین چنین که یاکشود **سپید** عجب نباشد اگر سر زنده جام دود
ز کاینات غرض جلوه جمال تو بود **ایضا** و کز نه عالم و آدم نمی شدی موجود
که شت آنکه بدست مرا خجاری بود **نظم** که سبیل عشق تو همچون خیم زبای بود
رشته کاکلت ای جان رازان ساخته **سپید** که توان گفتش از رشته جان ساخته اند
ختم لعل تو از جوهر جان ساخت **جامی** کام هر چه در آن ختم نهان ساخته اند
ختم لعل تازان ز جان ساخت **آذری** بلکه جاز از لعل جان ساخته اند
تا زلفین تراز زک جان ساخت **ایضا** اول مرد شده را بسته جان ساخته اند
در دمان تو ز کله ک زبان ساخت **سپید** بر ک در و من شمع نهان ساخته اند
رشته کاکلت از رشته جان ساخته **کامی** از زده اهل نظر شانه از آن ساخته اند
عادتت چیست بهشتی که میان ساخته **ایضا** قامت آب حیاتی که روان ساخته اند
از روی تو این جان ساخته **کامی** و اندر آن آینه جاز از آن ساخته اند



شمع رخسار ترا آفت جان خست **شیر** جان صد دشت در و از آن خست
 تا سر موی تو از رشته جان خست **کوبی** از سر رشته دو صد رشته نهان خست
 عاشقان بر سر کوی تو مکان **قدسی** پیدلان روی تو قبل جان خست
 این چه حسنت که آتش جهان خست **ایضا** ان قامت که نهان بود عیان ساختند
 نور رخسار ترا شمع جان ساختند **ای** عاشقان دیده خود روشن ساختند
 در ازل چشم از روح روان ساختند **ماشی** سم از آن چشمه مد سر و قد آن ساختند
 لعل شیرین تو از شیر جان ساختند **فیض** بلکه صد مرتب شیرین تر از آن ساختند
 صورت جان بجان کرد نهان ساختند **نحوه** لیک شیرینی آن درو عیان ساختند
 در ازل کوی ترا کعبه جان ساختند **جینی** عاشقان را بطواف نور روان ساختند
 ماه و خورشید که بر رخ روان ساختند **ایضا** لعل نور جمال تو عیان ساختند
 عاشقان بحر را منسپ جان ساختند **شاه** کلا وصل چون نیست سیر بهمان ساختند
 قدر عنای ترا سپهر روان ساختند **وله** سم بلای دل و سم آفت جان ساختند
 دهن بست و شمش زبانش ساختند **یار** خنده و قهقهه از غارت جان ساختند
 دهن تک تو بنام و نشان ساختند **ایضا** تا نخندد بر رخ غیر نهان ساختند

الف قد تو ای سر و روان خست **مهر** و در ایحالت نگران خست
 حلقه زلف تو از رشته جان ساختند **ایضا** پیدلان از آمد دیوانه آن ساختند
 طاقی بروی ترا قبل جان ساختند **ایضا** سیان سحر که خوشی آن ساختند
 حاشینه که طرح ازل انداختند **فیض** از دهن دیده بی رقت آن ساختند

خواب

عکس ای تو جو در آینه جام افتاد **عاقبت** عاشق خام طمع در طمع خام افتاد
 مانده خالت که بر روی لارام افتاد **عقل** کافری بود که از کفر بر اسلام افتاد
 هر کل و لاله که از روی تو بر جام افتاد **میر** زخمت باز بروی می کفام افتاد
 از ازل عکس لعل تو در جام افتاد **سما** عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد
 در جهان با حدیث من بدنام افتاد **نور** بن حکایت جو زبان در دهن علم افتاد
 دل رمید از من و در زلف لارام افتاد **جایی** از نفس مرغ برون آمد و در جام افتاد
 تا از زلف سیر به رخ کفام افتاد **جایی** هر اسیری کردی داشت بدنام افتاد
 حال و زلف جو بد آن عارض کفام افتاد **ایضا** مرغ دل رفت بی دانه و در لولم افتاد
 عکس رخسار تو اندر می کفام افتاد **ناله** یا کالی از سر و سپهر تو در جام افتاد

در دانه های دهان

صباح و در آن زلف نیم تاب شود	خورد	شکب در دل میند تنگ تاب شود
جو در نقاب شوی ماه در نقاب شود	کاف	کشت نقاب که در لحظه آفتاب شود
سند که خیزد سپهر فلک خراب شود	پای	از زارشته آهش طاب شود
اگر دکان من از گریه پستجاب شود	فدای	فغان بدر و بکرم که پشنگ آب شود
جو یار را سوس خور دل شراب شود	چای	قدح ز فکس خش جام آفتاب شود
دی که لعل تو آلوده شراب شود	ملکی	هر از تش جان مرغ دل کباب شود
از آن به پیش زخت ماه در حجاب شود	انسی	که دژه نماید که آفتاب شود
به جمال تو چون طالع آفتاب شود	کاشی	کما مهر که در کار آفتاب شود
ز ناز چشم تو چون بر سپر عتاب شود	چای	بهر که شود از آن عالمی خراب شود
جو ترک سر کش من مایل شراب شود	دل	ز تاب عارض او مرغ دل کباب شود

مولانا

در مندی را که تیغ محراب افکار کرد	شکست	عرض حال خود چه شد که بار و دیوار کرد
در شکوه ای که برده لماندک یار کرد	ترک	تیر او بر غیر خور و در بر دل من کار کرد

در دانه های دهان

یار سویم دید و میل صحت اختیار کرد	ایضا	التفاقی بود و رنگ جفا اظهار کرد
سجد من ز بس که ببلبل مانده ای نادر کرد	کری	نوع و من فتنه از خوش بیدار کرد
یاد صبح از خواب خوش نماند در بیدار کرد	دل	عاقبت آمد دل شب زنده و ابرار کرد
چشم من دور از رخ او گریه بسیار کرد	ملوک	میش مردم یک یک حال مرا اظهار کرد
باتو در غمت دل من راحت بسیار کرد	ایضا	چون ز وصلت دور افتی دم غبار کرد
شمع از سوز دل من گریه بسیار کرد	جای	قالبها سوز دل من در دل او کار کرد
ناکه آن چشم سید شوخی خود اظهار کرد	جای	صورت چنین از ضیعی نگیرد و یار کرد
بس که فریاد از غم دل نهایی نادر کرد	بحر	نالهای زار او در پشنگ فارا کار کرد
پس که مجنون از غم لیلی فغان زار کرد	ایضا	بر زبان او کند شت و در دل کار کرد
در د غمت در فراق او مرا چهار کرد	ترکی	کار من مشکل شده در د غمتی کار کرد
دو شرف خود ایم فلک شاد ازصال بدار کرد	ایضا	یکایک حال اضطراب دل مرا بدار کرد
هر که پیش خویر میان دزدی اظهار کرد	مات	کرد دیش از او کل جندان خود را کار کرد
ابر غم دی شب کناری بر من ببار کرد	ایضا	بر سرم خلی ستاد و گریه بسیار کرد

خرمیه

دلبهر رفت و دلشد کار از خبر نکرد	ملاحظه	یاد دین شهر و دستق منکر
بگذشت یار و سر کین نماند	عناد	اندیشه زاب دیده و آه کج نکرد
بگذشت یار و سوی سیران نظر نکرد	تجربه	گر بهم نماند در دل پشانش باز نکرد
سرگزینا چشم ترجم نظر نکرد	پیش	فاک رشتن شدیم و بران بیم نکرد

مولا

بارم سوا می قامت او چون طلال کرد	ملاحظه	مرو ز بر کشتن من جابه آل کرد
مجنون لباس کجید دید و حال کرد	تجرب	گو یا پاکس خیمه یی خیال کرد
مجنون بیخ رفت نظر بنال کرد	عجده	سروی بدید و قامت یی خیال کرد
مجنون پس بگردن خود دید حال کرد	ایضا	گو یا که خویش اسکی یی خیال کرد
مجنون نظر طالع افکند حال کرد	وصف	گو یا که طاق ابروی یی خیال کرد
مجنون نظر پس شایه حال کرد	ایضا	تشت بود طریلی خیال کرد
مار خیال بروی او چون طلال کرد	چای	شتم خیال ضیف که شوخی خیال کرد
باز بنال شکسته خیال وصال کرد	جام	چیزی خیال کرد که شان خیال کرد
مجنون بیخ فخر کل دید و حال کرد	وصف	گو یا که مان عارض یی خیال کرد

فک میان بدتم را جوانا کرد	تجرب	کس که دید جسم مرا مو خیال کرد
کفتم دلم ز لعل تو بوی خیال کرد	تجرب	کفشار و بر که خیال محال کرد
سکین طیب چاره درم خیال کرد	تجرب	سجاده را به بین چه خیال محال کرد

میسر

عشقت خیر عالم بهوشی آورد	عشر	اهل صلاح را بقدر نوشی آورد
در نسیم لعل تو بهوشی آورد	ایضا	جا را شایل تو بهوشی آورد
جنه ان شیش و سید که بهوشی آورد	وصف	باشد که نام ما بقرا موشی آورد
زلف تو ماه را بسید پوشی آورد	تجرب	شب را و ز را بهم اغوشی آورد
نظاره جمال تو بهوشی آورد	وصف	وزیاد هر که فر تو فراموشی آورد
ساقی خیال لعل تو خاموشی آورد	جای	خاصیت شراب فراموشی آورد
زان میخرم شراب که بهوشی آورد	ایضا	وز هر چه غیر دوست فراموشی آورد
عشق شوق عالم بهوشی آورد	تجرب	خواب اهل بصورت بهوشی آورد
شوق رخ تو مرده بهوشی آورد	تجرب	پیرانه سر مرا بقدر نوشی آورد

مولا

عشقت خیر عالم بهوشی آورد

نوش آن روز که شمع خورشید جانان می شد	طلای خیمه از سر کوشه مهرگان می شد
به این پس که خون از چشم خورشید	کلبه نان بهار عاشقی دامن می شد
بشهر و باغ پر خون که خیم جانان می شد	بروز میهمانی بر سگانش خوان می شد

که خند تک غمزه پر خون ایم می کشد	صفت که فریب آن دو چشم رخسار می کشد
شاد بودم بر امید نگه یار می کشد	عبد او که بجران پیش تنی کردار می کشد
و درون می آید آن برجم دار می کشد	جلال ورنه می آید بدر و انتظار می کشد
و پستان گویند ساعت که یار می کشد	فخر جان قدیش با درو انتظار می کشد
سکند اغیار رحم و یار زار می کشد	قدای یاری اغیار و اغیار می کشد
زندگی می یابم آن خطه یار می کشد	ناظری ورنه می بینم بدر و انتظار می کشد

مولانا

ز کس بدو در میل شراب کرده	نجد و رفت آنچنان ز خویش که یک لاله خراب کرده
ساقی حومی نماند قدح پر آب کرده	کاهی آن آب را از عکس لب خود شراب کرده
خوشید من نگاه یکام شراب کرده	جام شراب را قدح آفتاب کرده

بوال فراق اوستم بحساب کرده	جلال ظلم فراق ملک دلم را خواب کرده
سرکس که میل آن لب چون لعل ناب کرده	خلع سر چون جباب در سر جام شراب کرده
کل کل بهار عارض او را شراب کرده	بیت یار کهای لاله پریشان در آب کرده
اندی که بهر باد و دل خود کباب کرده	سیف لعل لب تو دید و ننگ در شراب کرده
آهنگ سوزناک دلم در شراب کرده	بنایم چون ناله که بر سر آتش کباب کرده
چون در قح بیاد تو ساقی شراب کرده	اصغر دور از لب تو دید و حسرت پر کرده
آن تازه کل بیاض جو میل شراب کرده	قانی چشم جو کاپه خویش را در خون آب کرده
کل کل خیزنگ عارض او را شراب کرده	قانی سر کل زان عارضه با آفتاب کرده
آن ماه روجو همیشه جام شراب کرده	قانی جام شراب را رخ او آفتاب کرده
عکس رخت که جلوه یکام شراب کرده	قانی ماهیست که مقادیر با آفتاب کرده
ساقی نبات ز خلق قدح پر شراب کرده	سعد سر پرش آن ز کاه چشم جباب کرده
آن ترک باوه درش جو میل شراب کرده	ولایت جلازه است مغ دلم را کباب کرده

مولانا

تفاکم جو خنین کیایی بر آید	جام ز سر شاخ برک و فایسی بر آید
----------------------------	---------------------------------

اگر چون تو سروی ز جایی بر آید	کمال	شود در سنج و بلای بر آید
خوش آنم که ابر دافای بر آید	حیر	ز کشت امیدم کیای بر آید
جو آوازه در بای بر آید	ساقی	عشاق هر سو نوای بر آید
خوش آن ناله کز با نوبی بر آید	حیر	خوش آن آه کز مبتلا به بر آید
بهارانی که از گل کیای بر آید	حیر	بگلشن ذلیل نوای بر آید
جو زلف از رخ در بای بر آید	ناظر	مختای هر کس ز جایی بر آید

جای

صبح من از تو به شام میامم گذرد	جای	صبح و شام کسی از عشق چنین کم گذرد
چند افسانه عمرم بشب غم گذرد	قصی	شب این قصه امیدت که انجم گذرد
بغم عشق تو از عمر می کم گذرد	بیتا	بیکدم از عمر ندیدیم که غم گذرد
روزم از وقت رویت جوش غم گذرد	ناصح	شبنم از بحر تو در بایتم گذرد
هر کجا قصه آن ابروی پر خشم گذرد	مجنون	جای آنست که ذکره نوکم گذرد
بس که خون در غمت از دود ما گذرد	ترغیب	روز بجز آنرا چون شب مایم گذرد
بی رفت روز و شبم در الم و غم گذرد	جی	بی الم بر من بجا ره و بی که گذرد

۲۸

بغم عشق تو بر من نفیسم کم گذرد	بیتا	بیتا شاه از انم که عمر درین غم گذرد
بی سروی تو عمر بصد غم گذرد	نعل	نعل عمر من حیف کبری روی تو گذرد

حیر

انی که از کشتنم نات سرشته اند	حیر	نقشی جو تو ز ملک قضا کم نوشته اند
ز آب حیات مشک خطا را سرشته اند	جای	کرواب تو ایت رحمت نوشته اند
روز ازل که طینت خوابان سرشته اند	آذر	دل خطی بچون اسیران نوشته اند
زبان پیشتر که خاک وجودم سرشته اند	حیر	ما را حدیث عشق تو در سر نوشته اند
روزی که آب و خاک تم را سرشته اند	عیا	در سینه باز تخم و فای تو نوشته اند

شیخ

گفتم که بپو حال تو مارا بپرسد شود	وحد	وحد اگر صبر صبر ماست عجب نام از شود
ترسم که اشک در غم ما پرده شود	عاد	وین را از سر طبر بعالم نمر شود
هر کس نظر کند بنو صاحب نظر شود	نوا	و انکو خبر شود ز غمت نخر شود
بوی خوش که مدام با دگر شود	کمالی	حال دلم ز زلف تو شسته تر شود
مهر تو در دلم ز جفا بیشتر شود	ایمن	زهر جفا مرا یو مهر دیگر شود

چشم پناه لعل تو هر لحظه تر شود	حالا دلم زلف تو آشفته تر شود
عشقت ز پیر سیرت که از دل بر شود	صبرت ز عارضیت که جای در شود
یا دلبست کنم و بنم پریشگر شود	نام رخت برم همه عالم فشر شود
جانا اگر چنانکه اگر کنده ری خاک در شود	ورینگری در این صبا نظر شود
تا چند غم خون دل خوین فلک شود	در دم زیاده کرد و دالم تر شود
زمانی نیست که دست تو جان نمیسوزد	که امین سینه را آن غمزه بر فن نمیسوزد
دمی کان لعل آتشاک جان نمیسوزد	چراغ کلبه ناریک من در دهن نمیسوزد
غمت جان سوزد و بنو عجب کر نمیسوزد	جو سوزد شمع در قاتوس پرامن نمیسوزد
تو که سوزم نه واقفالت بر من نمیسوزد	مرا میسوزد از غم جان نداد من نمیسوزد
دعشقت سوخته جان دلت بر من نمیسوزد	مرا جان سوخت زین آتش ترا دامن نمیسوزد
بدر من دل آن سر و سیمین بر نمیسوزد	بغیر شمع کس را دل برای من نمیسوزد
در عشق تو پا از سر کنم که جان بود	در میندی را که داغ کلرخی جویان بود
در عشق تو پا از سر کنم که جان بود	گر و در ستم بخت نام پای در دامان بود
در میندی را که داغ عشق او بر جان بود	بهر شپس آب گرم از دیده گران بود

سجده کاه من نشان مقدم جان بود

مانده ام سر در پی او تا در شرم قیام بود

در میندی را که داغ کلرخی در جان بود

داغ بیهوش بر ده دلهشتا قیام بود

درک سرگردن بیدار نشود مردان بود

مشکلت این کار را به پیش تو ساج بود

س شنج

ساقی ده که ابری خواست از آقا بود	حال سرور اسیر شد کلرک را چادر بود
دور از آن لب اشک من خست و خیم بود	چید کم قد ز بستان شراب لعل ساع بود
خیز ساقی که فروغ صبح شد عاوید بود	شنج داغ شب را ساخت کرد و ناز بود
بیت بشما آنکه بنی بر فلک آفرید بود	حال از غمت چشم فلک کشته سر ناسید بود
ای مرا در بحر ویت چشم بر چون سرید بود	سحق شد ز شپست و شوی اشکم جا بید بود
ای تر که باغ عارض یا سیمین ترید بود	سحق وی مرا بی ماه رویت دیده جوی بود
بیت غم کشدم از گریه چشم ترید بود	احمد دیده دور از وی آن بهر بان ترید بود
ای مرا دور از رخت از گریه چشم ترید بود	کلمه دیده که هر فتن می تو چون آفرید بود
نابر آفر و خسته ز آتش روی سینید بود	شمع پراز سر آتش زده در موی سینید بود
تا جگر کل در چمن آفر و خسته روی سینید بود	سعدا نپستن ساخته جادوب دلت موی سینید بود

تا بخت چنین نافرخته روی سینه **ایضا** یا من بخت اندر قدرت موی سینه

مولانا

بر ششم جان بر لب آید باز آرد	بیا تا که امین بوی از آن شوخ خفا کار آرد
بر ششم بنام بهوشی چشم مار آرد	نچه که شود خواب ز بیز چشم پدید آرد
مرز نام فاشش در نامه زار آرد	دیوانه ترسم این نخل بگلایه انگلی باد آرد
سرو من چون باد و نوشد کل بر خند	شوقی ده که دیدت این که شاخ سرو کل باد آرد
باغ عیش من بجای گل همه خار آرد	سودا ای این بختی که من دارم چنین باد آرد
سر زمان مارا بگویت شوق دیدار آرد	کمال بیلا زار از روی کل بگلزار آرد

مولانا

خدا را بهصال تو در بار بپایند	قصص بهوای وصل تو دارد و دلم خدا بپایند
خدا جو روی من دم بدم خدا بپایند	قدیم تو هم ملای خدای چه شد تو بپایند
در آن محل که اجل و عده فنا بپایند	نکال خدای را خدا با بپایند
اگر بیار من از من کسی دعا بپایند	عاجی دعا کنم که خدایش بدعا بپایند
کسی یکاست که در مراد او بر پایش	ساجی مگر دوا می خسته را خدا بپایند

که باقی

که اجمال که با او نیاز ما بر پایش **کمال** مگر نسیم کند غصه یا صبر بپایند
کسی یکاست که از من ترا دعا بپایند **کمال** من غیب ندارم کسی خدا بپایند

خریب

نگار من که از سبیل نقاب از غوغا آرد	مادر که مشک سود و بر بیکان خط غیر قیاس آرد
مکوان شمع در دل قصد جان عاشقان	بنای نداده هیچ در دل هر چه دارد و بر زبان آرد
زیر کار آتش پیش مجنون بر آن آرد	چشم که راه سرو خود در دوا می غم جم جان آرد
زهر زخمی دلم بیکان آن ایر و کان آرد	فصلی که بر زخم دیگر آب حسرت درد مان آرد
دمان غنچه از گلبرگ ترک صد زبان آرد	قیاس ز شرم نعل او مهر خوشی درد مان آرد
چهار دست این که با اهل نیار آن و پستان آرد	ایضا چه بپستقانت کان آدام جان بر پستان آرد
بنین کان تا زین منی بسوی عاشقان آرد	قدیر بدو عشق باید جهان و هر کس که جان آرد

خریب

دلم که درد تو دارد و در دو اوج کند	حسن چه مبتلاست بخر صبر ز بلا بکند
ولی که شد مبتلای تو مبتلا بکند	نویز خواند که جان بسیار و درین بلا بکند
دلم که شد بفرق تو مبتلا بکند	کمال تو را و صبر ندارد درین ملا بکند

ای و بهر

کشیده تیغ و ندانم که در جفا بکنند **بیا** نداده ام سر سیم تا ندانم بکنند

و شما که خاک را بنظر کین بکنند **بیا** آید و که گوش چشمتی بکنند

آنجا که وصف سرو گل اندام بکنند **بیا** جانها بجای جاپه یوشن قبا بکنند

زلف و زشت که دعوی جور و جفا بکنند **بیا** آن و عده سم خورش است چه باشد بکنند

آنکه عقل را بعل پیشوا بکنند **بیا** و باری در خرابه عمارت چه بکنند

آنکه در عشق بدرمان دو اند **بیا** باشد که از کم نظری سویی بکنند

بیا

عیدت و خلق هر طرف در کشان **بیا** بکین من بصر و دل حیران شده کار خود

عیدت و خلق هر طرف در کشان **بیا** بکین من بصر و دل حیران شده کار خود

عیدت و چون کل هر کسی چندان **بیا** ما و لی چون غنچه خون بی سرو و کبریا خود

عیدت و دور افتاده ام از خدمت **بیا** خواهم نشینم گوشه کویم کمال زار خود

کل باز کرده در چمن تار پاره **بیا** بیل بفریاد آمده در گوشه گلزار خود

عیدت و عیدی هر کسی میخواند **بیا** خواهم بسری عیدی زان سرو و کبریا خود

در ازل بر تو حسنت ز تنگی دم زد **بیا** عشق پیدا شد و آتش بود عالم زد

ز کسبت تو که تا ز بر بر خشم زد **بیا** که پلک چشم زان سر و دو جهانم زد

بنغم عشق تو که کسب که بعالم دم زد **بیا** دم بی فایده بود که در عالم زد

غشب تا پیش و مان تو ز تنگی دم زد **بیا** باد صبح آمد و آن سبزه را بر تنم زد

چون شب چمن سر پرده درین عالم زد **بیا** ناخست به دن سپه عشق جهانم زد

دل شبنم چنگ در آن طره خم اندر خم زد **بیا** باد صبح آمد و از رشک در بر خم زد

تا صبا سبزه زلف ترا بر خم زد **بیا** دل میوانه سر از شوق تو در عالم زد

سر که چون صبح زنده رویت دم زد **بیا** کی درین غلده بگردد دم خم زد

بیا

خواب روی تو محرابی گرم پیش نظر کرد **بیا** آتشی روی من از قید جن مجراید کرد

هر آنکه خیال خال او در چشم کرد **بیا** یکای مرادک بنشیند و نو بر کرد

سخن خون زان دمان گویم صدیم **بیا** و کر نام لبش کرم دمان پر شکر کرد

خوش آن زندی که در نیامد بای پاور کرد **بیا** ز سر خم در کشد جامی ز عالم خنجر کرد

را شکم و بدم دامن بر از خون جگر کرد **بیا** و کر ز سینه آبی بر کشم و دم بگر کرد

دل یوانه کی چون طفل شکم و در کرد **آدم** اگر در گوش قانع بخواب جگر کرد
 مراد دیده بی او و مبدع خون جگر **خبر** که درم بر سر شک لاله کون چشم زد کرد
 خط سبزه که بر کرد بت چون شکر کرد **تنبه** ز سر سوطی خط لب را پال پر کرد

خواب

دوش بجه آمد و خیاره برافروخت بود **حافظ** که با باز دل غمزه سوخت بود
 آتشی در دل من شعله زرافروخت بود **بنایی** دیده که آب غیر بخت دلم سوخت بود
 آتش آه دلم ناله افروخت بود **سخن** دوش ز شمع آن خم سوخت بود
 لاله روی که ز می جبه برافروخت بود **ایضا** خواست بر دل من داغ نهد سوخت بود

خواب

اگر در خانه نشینی ز پرون او خیزد **اصفی** و کپرون روی ز مردمان فریاد خیزد
 سر پستی خلقی از ساغ و پناه خیزد **حسنه** مراد یوانگی زان ز کس پست خیزد
 زبید او تو هر ساعت ز مردم او خیزد **ایضا** بیدار است این که اهل دل فریاد خیزد
 اگر پیش قوت سرو چمن از او خیزد **اهل** خیا نشن غبان زده که گزافریاد خیزد
 کمان ابروی من که بی بیدار خیزد **و حسن** عشق تیر او از گوشها فریاد خیزد

سودا

مکو رسوای عشق از مردم عالم غمی دارد **جانی** که عاشق کشن و رسوا شدن هم عالمی
 بعالم هر که اپنی بدل در غمش می دارد **ایضا** سال ای دل ز دست غم که غم هم عالمی
 بعالم هر که خفایت هر که اپنم غمی دارد **وله** جفا ناک تو ان کردن و قاسم عالمی
 مکو دردی کشن میانه در عالم غمی دارد **یکس** که دزد ورد خوابان هم کشیدن عالمی
 مکو درد دین جان عاشق بدل غمی دارد **جانی** که جان دادن برای خوب و میان عالمی

درویش

خواب دیدم که نواشامین او صید بود **امکی** چون شدم بدار مرغ دل کبابی خود بود
 خواب دیدم کان ملال بر تو چشم من بود **مرکبی** دیده ام خوابی که سر در کمان من بود
 ماه من از زیر رقع روی خود با من بود **حسنه** دیده ام خورشید را او سم من بود

شیخ

رحمی که وصف او بخاطر در نیکی کند **کمال** شراب کت دیدار در ساغ نیکی کند
 حدیث پس او چون کل بقدر نیکی کند **فیض** زان عارض نخر خطی دین و فقر نیکی کند
 کلام نگاه دل خمر آن دل نیکی کند **شعی** تراغ مدعی کیست او در نیکی کند

مرا در دل بغیر از دوست خیری در نمیکنند **بیا** بخلاوت تبار سلطان کس دیگر نمیکند

مولانا

ای بخت بد که در خونین بیکری چند **بیا** باز می کرد پای تو بر زم که چندی چند
ناراج بیان شده دل خونین بیکری چند **بکمال** دیدی که گردند ز خود پنج سبزی چند

مولانا

ای خوش اندام که سپید از زبانان کاغذ **جلال** بویسم آن نام و بر دیده نهم آن کاغذ
میفرستم بر آن شوخ سخن **سایل** ناکند در دو لم عرض بجانان کاغذ
چون بشیخ غم تو خام نهم بر کاغذ **بیا** کرد در از رشک من آن خام بتم کاغذ
ای ز خورشید جلال تو سوز کاغذ **وله** در خط مشک فشان تو معطر گرد
می نویسم سخن از آتش دل بر کاغذ **بیت** جای آنست که شعله فتنه بر کاغذ

خواجه

بوسه گم گشته باز آید بکفانم **ما قطف** کلبه افغان شود روزی کلبستانم
بر دمسج وصال از مطلع جانم **سلطان** بوی شب بجران رسد روزی به بیانم
ای دل زده زرقان شام بجرانم **حال** شام چو شمع عم رسد روزی به بیانم

باز می دل تازه کرده و دشت بلغم نور **بیا** بشکفته کلبه بجای غار بجرانم
نکته کن بر لطف حق می دل بجرانم **و صبح** و صبح با آید شوی زان فراموشی
ای دل زده زرقان شام بجرانم **بیا** صبح و صبح با آید شوی زان فراموشی

خواجه

ستم امروزی بلای غم بجرانم **سلطان** کرده در کار تو چون شمع لایانم
کر کنی سار ام ای سپهر و فرمانم **حاجی** سر به پایت نهم و دیده کرانم
شب غم ام در در بجرانم **بیا** بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا
کا کلت چون شب بکشت بجرانم **بیا** دل سوز از دیر باد شد و جانم
بر یکبار رفت دارم بجرانم **فرمان** آید جان لب و نامه جانانم
کر چه خواهد شد نتایج از افغانم **حمد** آن شب که بود حکم سلیمانم
آنچه آورده مرا دیده کرانم **حافظ** کانونج با نامه از محنت طوفانم

مولانا

ای رشکین طرأت بر دل بند و کم **بیا** رسته جاز از سر موی تو چونند و کم
من آنکه مارم که بندم بر لب بند و کم **وله** که جدا پیار تو فلک بر بندم از بند و کم

که بکشتن بگذری امروز یار و ز در **بهر** کل شود در غنچه پنهان تا بنور و ز در
 پس که سوزم سرشب از شمع و لغز و ز **جبه** می شود و ز دم بسته سر روز تا و ز در
 ای که شمالی ترا سر و ز تا و ز در **که** ی با و سر و ز تو یارب خوشتر از و ز در
 که چه دارم هر شب از شمع رخت نه و ز **آهی** با و یارب خوبتر هر روز تا و ز در

شیخ

طهر در برف در از من ای میطسور **معد** که در برف نمیدارد از شایق نور
 اگر تو خسر و دوران شود **قاسم** بنام یک توان بود در جهان مشهور
 منم بدست اندی و عاشقی منم **عشق** که رفته دامن غیر و ز غیر کرده نفور
 ز کج و وصل تنانم ز کج حضور **ش** خوشم کجاری بجز و نگاه دور دور
 خطیت بر کل رویت نشک **جای** که باد آفت چشمم به از حال تو دور
 حضور که بنو و بخت من بود **ای** که روز قسمت روزی نبودم کفایت
 و لا بایش به بنای پوفا منور **قاسم** که کند دیر جهان نیست جایگاه دور

در وین

من آنم که سر کویتم کنم قطع **بکی** که در دم صد بار از کوی تو می آنم که

کو گبست آن در گوش و ز لطافت **یغنی** یکد با قیاب او از که پان سر بدر
 بر کنار دیده تر کان من از خون **بندی** شاخ مر جانست که در یار و ز در
 سر و من سیرت و شیرینیت **صفت** چون بیالای قیای بر کن بند و ز در
 چون نقابت کل را و صبا و **بفا** خوش بپای و ساق جام و ز در
 و او با من ز لب او طوطی خطش **نق** کفتم ای جان خوش خبر باشی دانه پیکر
 کاشکی رموی من چشپی شود **آهی** تا کنم رویت بهر چینی تماشای در
 مدهم چشم کشیده تیغ ناوقت **لایب** بر سر کوی تو میریزند خون میکده
 ای صراحی پس پستان می نهی **موی** با و یقین بر تو واضع میکنی کسی
 تا بجز چشمم از و شاخ مر جان **ایضا** بینم آن صنم از درج لیاقت تر
 آسمان سرشب از و پوشد ز انجم **له** تا خاک آه من بروی نیاید کار که
 از خیال کا کل مشکین آن زیبا **سایه** در سر افتادست مارا با ز سودای که
 ای لب لعلت ز آب اندک کانی **بیوانه** ز کانی بلب لعلت نموانم که
 اشک ریزان شبهای وصل کردم **دل** با قلم آن ماه را چون بود اختر در گذر
 سر که از لعل تو می آرد **نق** سازم از شادی و دانه پیکر

میدی ای نه از آن لبها **نیک** میگوی و بابت پرشک
گفت زان بهر بستم **چشم** گفتش ز نار نام و لب
ای کمان فکر کج داری **بهر** میکنی دعوی بار ویش نگر

مولانا

زان کل ز غشکست در دل ز غبار **سمعی** طر فیهاری شکفت باز ز گلزار **بهر**
یار سو کرد و ماند در دل ز غبار **قافیه** ماتم دل تازه کرد و دخت بسیار **بهر**
میج دلم و انداختم غبار **بهر** که شکفته ماند غنچه ز گلزار **بهر**
مشغله آه من سوخت غش **بهر** عقد تر یا نمود آه شرر بار **بهر**
یک کل شادی ز ست سبک **بهر** خود دل پر خون بنو و غنچه گلزار **بهر**
مژده وصل تو شد صحت **بهر** زین خبر آسودگی یافت کر غبار **بهر**
بس گشتم نفیس آه ز از **بهر** آه که شد روز من مجو شب **بهر**
مجو کمان خم شده قائم **بهر** تیر غش میکشد از دلم آزار **بهر**
آن شه خوبان کند از دل **بهر** عاقبت از غم نجات یافت کر غبار **بهر**
آتش آتم فکند شد بکل **بهر** او در آید ز جان از بستم غبار **بهر**

در

نیت بجز غارم بسیر **بهر** کلزار **بهر** غنچه شادی کجاست بشکند از غبار **بهر**
قات کرد و چون چو چنگ خم شده **بهر** ایضا سیم کواکب بر بسته شب **بهر**
غار نوبد مگر قصه دشوار **بهر** غزال ورنه زباز کجاست قوت گفتار **بهر**
نکشتی غنچه سان با چشم **بهر** قیام کی کل شادی کنی بوی ز گلزار **بهر**
نیت غم دل اگر گشت کر غبار **بهر** ایضا میرسد آفر بوصل هر که کشد بار **بهر**
بس ک دلم ز دقان از بستم **بهر** بر آتش کشته باغ جهان میل گلزار **بهر**
غم جو کمان شد قدم از بستم **بهر** ایضا آه که از دلم میکشد از غبار **بهر**
گشت بصد باره دل از بستم **بهر** ایضا غنچه غمت شکفت باز ز گلزار **بهر**
شمع صفت سوختم آتش بسیار **بهر** آه که روشن نشد بر نوشت غبار **بهر**

مولانا

آه بیمار و کل رخ من در سفر **بهر** خنید باغ و چشم من از کیر **بهر**
چشم تو در باوخت عشوه **بهر** ایضا ای روی دل فریب تو در نظر **بهر**
آه بیمار و رفت مرا وید **بهر** ایضا بکشد داشت لاداع غم بر بکر **بهر**
رفتم کجا که سوختمش بر بکر **بهر** ایضا در بود میکشد از غم از آن **بهر**

کدام شگفت و خادهم بر بکر است و **بسی** سر خاک گشت کم نشد این در دست
 سر نازده بدو رخت شکسته **بسی** کام بخون من خط و من خیر است و
 مردم ز بجز و باز مرا چشم **بسی** یعنی نکرده ام ز تو قطع نظر است و

وله
 همان شده در دل غم جانانم **بسی** آتش خزن ای آه بکاشانم امرو

خواجه
 خیز و در کاسه ز آب طربناک انداز **ماقظ** پیش زان دم که شود کاسه سر خاک انداز
 یا بشمشیر جفا در جگرم جاگ انداز **بسی** یا بر حجت نظری بر من فغانک انداز
 در بیدار آن بقدر آب طربناک انداز **تو این** برسان غلغل در کعبه افلاک انداز
 خیز و سر در قدم آیت جلالک انداز **خزین** کلاه شوق جو خورشید بر افلاک انداز
 همچون بر رخ خوابان نظری بکنند **نشان** سر کجا دیده آلوده بود خاک انداز
 ای آیه ابرخ او نظر پاک انداز **وله** پاکبازی نظری بر افلاک انداز

میه
 چشم یاری نیست در او در جهان **بسی** چشم بر لطف امیر المومنین ایم و بس

در خیمه با نمیکند بغیر دوست **بسی** کوه و عالم دشمن با بر باد است
 ستم و چون ابل تقوی نیست **بسی** در و جام و پارهای قطره ام **بسی**
 بهشت پناهی مرا کو فاجده شکن **ماقظ** پست من چند صبا ای صبح کاشیک
 ای صبا که بگذری بر جاعل **کاتحی** یوسف زین بر خاک آن وادی و کین
 سر کسی در روز و در هر رخ چهری **بسی** ای نه خورشید عارض ما ترا و ایم **بسی**
 چون بر بندم دل بگو با و پستان **وله** چون صراحی و قنق کیدل نمی خیم **بسی**
 ترک می کردم بعشیا از ک تنفس **الطی** کر سستی میا و از او گویم **بسی**
 عالمی و استیگی بر من ستم گشت **بسی** عالمی درم که در عالم **بسی**

مولانا جامی
 من پدل خواهم داد جان ما و دیده **بسی**
 مد و کن ای اجل تا زار مریم زیر دیده **بسی**

پی او پای پیچود میرود شکام **بسی** بر شکم زین میا و همچون باشد **بسی**
 بغیر او شبای میل کن ز خواب **بسی** که او نازک تر از گل خاطر می **بسی**
 بیک دیدن ما و گویم و کشته **اللال** و هم جان من پدل اگر خیم **بسی**
 بیک دیدن شد ام ای و چنان **بسی** بجز خرق نخواهد بود اگر خیم **بسی**

ز رشک سبزه خطاب لعل شکر باریش	بیس خون منم در طوطی کنون غنچه شکر
و شریانی با قیامت ناما دل که تیش	چه خوش بودی اگر می شودی سوی تیش
چنان خن کبوتر چو دند از شوق به تیش	که چون پروانه در چرخند و شمع رخسار
کلت نیست خرم دیده ام از عکس تیش	بسیار که دم جو شمع از دود و آتش تیش
دل مخزون که بود آسوده بخندی و تیش	کنون می بینم از بجزان بعد محبت که تیش
مصطفی تا کشید شکل تو نقش رخسار	کنده پشت بر دیوار چیران ماند در کار
قد جانان که بر سوادلی منم که قمار	باز شای کلی ماند که باشد غنچه تیش
چنان زیننده آمد خط کشیدن در رخسار	که میکرد و بهر سوی هزاران دل که قمار
ازین حسرت که منم کشی خورشید رخسار	چو سایه ناتوان افتاد دم در پای تو تیش
فلک ای بخت بکره استخوانم زرد و تیش	که غوغای مکان سار از حال من خبر تیش
تا تا بکنم در شب دم در باغ رخسار	بکام دل می نوشتمی از لعل شکر تیش
ز برق خون غایده من خورشید رخسار	که بر قصه اند جانان زده سانی از شوق تیش
دل سوخته ام تا شد اسیر زلف رخسار	ایضا جو مجنون کشته افروز عشق من از شوق تیش
نشب طوطی خطاب لعل شکر باریش	بیشتر آن دامن نبود ولی باریش

۴۷

اگر صدمه دوم از گوی فنا دیده دیدار	مگر روز باز میگردم که شاید بنم ز تیش
کمی رفتن قیامت میکند بالا و قمار	قیامت چون شود و یک بدار و تیش
نایاب در چشم سپیدی که من صدمه بار در تیش	مر میاید بود
سری تنادم و مگر یستم بر تخیل لایش	مر
جوار و در خون سرور و زرقه بالایش	صدای آب باشد ناله در خیمه ریش
نار نیست خدین هیچ و خم بر تخیل بالایش	بکاه جلوه می بچد کند زلف در تیش
بود روزی که بنم طلعت خورشید رخسار	بسیار اندام چو ایا در دندان نیست بر تیش
بخوانی سر و دار نسبتی با تو بالایش	که کلهای حقن خواست افتاد تیش
در آن روزی که بنم سر و بار با بالایش	چو سایه نچو واقفم تا شب از نور در تیش
برستان چون بحر در جلوه آمد رخسار	بر اندر بر سر شمع کل بر تماشایش
خوش آنستی که چون در جلوه آمد سر بالایش	بر پیش بر تند سر بگردید دیگر از تیش
اگر چون سایه کردم با یال سرو بالایش	چو سر بردارم از خاک ده افتد باز در تیش
برستان سایه بنود زمین از تخیل بالایش	نزدیک خاک افتاده سر تا از پی کوسید تیش
اگر بردار آن پرده از رخسار ز تیش	بسیار شود در داغ خشمی بر تیش

نگو سیاه چهران مانند پیش تمل و آتش **باید** سیاهی چوین جان داده افتاده در پیش
 ریس که شوق چهران گشته ام بر روی خنیا **افتاد** در عینک دیده ام بریم نیاید از تماشایش
 دوش پنهان گفت با من کار وانی بر سوش
 که شایه پوشیده نتوان داشت از پیش
 یار فرمن سوزش گوده گندم کون پوشش **کال** در زخواره سوخته غرض هر که دارد عقلش
 باطن ساقی تدار و صوفی پیشش **بسی** دست با و دامن دردی کشان می فروش
 بر کنار طاس گردون ز دیال گدازش **جامی** عاشقانه شاده ایام عید اندیکوش
 کل کمال بیل شیدانی برداخت دوش **نیاس** گرد بیل کار پردازی که کل کفرش
 ساقی شیرین بجم جام محبت داد دوش **خو** جو خورشیدم و دیگر نمی آیم پوشش
 خشمش میگردانان و دل کفرش **و یکی** چه معانی که ناهرضی دو و گیرند دماش
 جو خاک مید بر با و زلف غیره آتشش **کاشی** در آب آتش میزند چاه ز تخدانش
 نشان شب روان دارد سر زلفش **وله** دلیل و شقت اینک چو از زده اش
 کل صدری را میماند آن خسار آتشش **نحو** که چه چیز صد بیل آفتاب ز تخدانش
 اول بود و دارم زلف غیره آتشش **اکسی** سر موی نمیدانم ز حال پریشانش

این شعر در کتاب
 گلستان است

سباده و یکف جوکان زلف غیره آتشش **کال** یار می بیند مر لطف کوی ز کجایش
 ز لال خضر پنهان نیست از چاه ز کجایش **حسین** به جان مرده را بگو سیاه لعل خدایش
 خدنگ آن کان بارو که جانم باورش **ایضا** بیشتر خون قاتلش نماید غنچه بکاشش
 در آمد صورتش دیده دل گشت حیران **خاندی** بدین صورت تماشایم از غیر نهانش
 اگر در کون جانم قدر زلف پریشش **کال** بیدار جان خدایم که درون نیاید کجایش
 برای یک نظاره خد متنی او بر صد جانش **حسین** که او سلطان خوابت نتواند نهانش
 نیم آتش که پوشیده کاکل تا باورش **تاری** چه باک از ترکی شب که باشد صبح پایش
 شرب تلخ میجویم که مرده افکن بود زورش **حافظ** که تا یکدم با پایم ز دنیا و شر و سورش
 مگو ساقی بمن وصفی و کیفیتش **تفسی** خوابیده بکنم ولی می رسم از شورش
 دل مسکین که می بیند زینسان زده اش **کال** کجاک میگردد که دند خوبان غلبش
 نگران که باشد خانه از گوی و فادورش **تاجی** زینم خانه در شهر و در فقره زورش
 بکجور خلاصم کن ز دنیا و شر و سورش **تاجی** که از حکم سلیمان بر کشد که در گورش
 در آب مر که بر بند لطافت بدنش
 جو آب میرود از خوش در سواش **ابیش**

نشسته طوطی خط بر لب شکرتش **شده** بدان سوس که سخن بیاوید و از دوشش
 بزرگ کل کن ای دل خیال برنش **ایضا** که از خیال تو آزرده میشود و برنش
 قیام پر من پر من رسد پیشش **آری** من از قیاس در شکم قیام پر منش
 چون نخواهم که بوسم لب شکرتش **بانی** صورت او کشم و بوسم زخم بر دوشش
 هر که دید آن قدر غنا و رخ چونش **شریفه** نیست حاجت تماشا که سر خوشش
 بسته کلاف زند بای شکرتش **محبوبه** شک بر سر خورده و مهر قد از دوشش

دل شیشه و پنهان تو بر گوشه برنش
 بستند مباد اگر بنا که شکستش

که وی کرد و در فلک از سم کشش **کمال** چون سر ملایک محراب دیده کشش
 جان خفته کشیدیم برش نیس کشش **حسینی** ما ندیم درین راه بر پا مال کشش
 شیرین بهمان منقل از نعل جوشش **ایضا** شمشاد قدان بایل بالای کشش
 عاشق بخیا لالف قد کشش **بنایی** از دیده میان دل غمیده کشش
 ای عقل بر سید لبهای جو قدش **تعبیر** حیفت کجوتر نظر آن قد کشش
 غنچه میبخت سخن از لب شکرتش **ملوک** در سخن بود که از جویبار پیشش

کافه

کافه آری که در قلم نباشد هیچ قصیش **جاسم** بوی بند و ارم نعل نو نه از پیشش
 کافه آری که در قلم بود تعجیل و تاجیش **ایضا** از تیرش از دل کنان تو از دل آیشش
 کافه آری که در دل شد بسته زلف جویش **سعد** نشانی دل دارد او زهر بدلان پیشش
 کافه آری که در دل من تار و دل میل نخیش **حبیب** سید شد آسوی هر کشیده از پیشش
 کافه آری که در قلم پای پر کشش **ایضا** عجایب قافه از دست حمت او پیشش
 که شد در عالم صد آرزو از شکرتش **یک** که با خود حالتی دارد و از او پیشش
 هجوم صد هزار آسوش و مشکام تجیش **ایلی** زهر آنگو در میدان نیفتد بر پیشش
 چرا از خشمم نمیدانند زبیکه کشش **طاهره** که باری بر مراد دل شایم شمش پیشش
 بسی سرچ و تاب افتاده زلف جویش **غزال** که دست قضا از دیده و مشکام پیشش
 نشد آینه که دیوانه چش جاکیش **الس** چرا دور او از هر طرف که زد زبیکه کشش
 ز حالت این عیان زلف جویش **کد** زده شد قطره از کلالک قدرت قشیش

سر و ناز من که در حی نیست بر جانی کشش
 خاک راه او شوم باشد که گیرم کشش **میسود**

باز میگوید

انکه میجو اند مردم چو چشم منش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
انکه میجو اند مردم چو چشم منش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
توتیا خواهم چشم منش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
که گذرافتد جو باد صبح بر خاک منش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
کلرخی که بر من اندوه میگردش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
نارسانده بلق کردون جو منش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
درین گلشن چو ساز و عیال اندازی و در پیش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
که سوی عاشقان میل ندارد و درو ازادش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
تن چون کوه من که سنگ محبت بود و پیا	چشم منش	چشم منش	چشم منش
جان در عاشقی خورده دل از جگر پدا	چشم منش	چشم منش	چشم منش
جو پیردن آید از خانه و اما نرسد و آ	چشم منش	چشم منش	چشم منش
نه در مستیست مایل بر طرف چو چشم منش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
بامید و نا آید چو چشم منش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
جان شد عاشق بدل ضعیف و پدا	چشم منش	چشم منش	چشم منش

ای دل از عشق پری رویان دمی غافل منش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
ساقیا در زم زم از آن پست لایق غافل منش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
ولا دیگر ز بزم پنهان دامن سرگشته منش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
ولا در بزم دندان مایه کلکونی مادمش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
اگر پدا نباشد جام عشرت ساغ غم منش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
ایسر زلف خوبان شود آه و دلمش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
کسی که شود شهید غمزه آن چشم منش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
بجای لاله خیزد چشمه خونی از سر غم منش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
که چو چشم من بی لب لعل و شمع منو خاص منش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
جو نیست نیت که یارم بر بیک خاص منش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
نه مرا قصه خام است ترانه خاص منش	چشم منش	چشم منش	چشم منش
گفته تاز سر لطف و گرم نیده خاص منش	چشم منش	چشم منش	چشم منش

درین گلشن چو ساز و عیال اندازی و در پیش

جو عرض تو به کند با تو زاید مرا نس **لالی** بقول پریشان و اجیت از او اضا
کسی که برداروت زیاد مرا ض **جیام** بقول پریشان و اجیت از او اضا

کر من شوق خویش نویسم با خط **جامی** یکم از آن دان شود در ترار خط
پیدا جو ساختی من بر عذر خط **ول** دادم به بندگی تو جانما هزار خط
جو شیره سر ز داکل خسار خط **نیک** نیک کشید بر طرف لاد از خوا

دروغای عشق تو مشهور با خط **ما قضا** بخشین گوی سرمان و زندانم
دبر از آتش عشق تو سوزانم **ایضا** با خیالت بر شری تا روز گریام جو شمع
دور از آن بر شری تا روز گریام **سی** وز غم دل با سحر سر در گریام جو شمع
ز آتش دل سوخت چندان **کامی** تا که روشن گشت فو سوز نهادم جو شمع
ما من دور از دخت هر شام گریام **جامی** وز غم دل با سحر سر در گریام جو شمع
بر شری از آتش عشق تو گریام جو شمع **سی** تا سحر از دیده اشک گریام جو شمع

سحر بوی گلستان می شدم در باغ **ما قضا** که تا جو بیل بدل کنم علاج قضاغ
دل ز کبابه آن کشید باغ **نیک** که از بیم کلم مکتبی رسد بد باغ
بیان باز جو کل رفوخت لاد باغ **نیک** کشید ز کس عتاب روی سحر باغ
بسیر قد تو گزینست سرو اندر باغ **ول** بهر است فاخته در باغ شینه پرواغ

جامی در ست از عکس خات دیده را سودا می
ای زخات مرد ما ز داغ بر بالاد داغ

کر تو بجان و دل نمی بندگی شخ **ما قضا** از سر سلطت بود بر کس است
طالع اگر مدد کند دشتش **ایضا** از یکشد ز سی طرب و یکشد ز سی
حال و خط تو از چروم طرفی کشید **ول** چشم تو میکشد مرا خال و خط طرف
ای طرف نویسنده ام تر زین برین **قبولی** تا رسدم ز دست تو بر مراد و برف
گفتم بغرم تو به غم جام جم زلف **ایضا** مطرب ز این ترانه که خوش لاکف
ساقی بدو لاله ز جام می زلف **جیام** میخورم با دود با و از جیک و ف
خوبان اگر چه بر طرف میکشد **جامی** تو در میان جان منی جلد بر طرف
تا کی رویم از پی آتشوخ **سی** از آنکه میل صحت مانیت طرف

ای خرم از هوای خست نوبهار عشق **بسی** در مردی ز نازده کلت خاوار عشق
 و آریم در دوشم بدل از بکده عشق **بسی** همراه در دآمده ایم از دیار عشق
 خلقی بی ماست و تن در دیار عشق **بسی** ایشان بکار خوشتن و من بکار عشق
 ساقی بار جام می خوشکوار عشق **بسی** که سر بر من کنیم جفای خوار عشق
 منصور و دار که بر آمد بدار عشق **بسی** یا لا کف مرتبه اش در دیار عشق
 کردیم غم ملک عدم از دیار عشق **بسی** دادیم نقد پستی و بسیم بار عشق

نزار دشمنم از میکند قصد ملاک **ما فطر** که تو دوستی از دشمنانم
 خون صفت افکار و فکرش نیاید **بسی** هم خود بگو که چون شدم در دکان
 ندیم و عاشقم و جهان سوز چاک **بسی** باد دولت غم تو ز فکر جهان چاک
 میخواره و مقامیر و ندیم و چاک **بسی** ما را از طغی مردم عالم و کر چاک
 ز اصل جوهر اگر شیش شهر بودی **بسی** شربت لعل بعد از کشتی چاک
 هر سوره وای جان ز پی مردم باک **بسی** دورست بسی از روشنی عالم
 جستم ز می لعل تو بخشش من غمناک **بسی** در خنده شد و گفت مودش مودناک

نیت غم کشد که پان من ز غم چاک چاک **بسی** سینه ام چاک است از چاک که چاک

دولت وصل ترایا قدم در کینک **بسی** منظر نور خدایا قدم در کینک
 یافتند جفتی یا شدم در کینک **بسی** جاکر جیدر که آرد شدم در کینک
 عاشقانت همه دند و کوه در کینک **بسی** کشته یکتا همه از بهر خدا در کینک
 تاشیدم سخن از فضل خدا در کینک **بسی** بست و چنوق شدم و پیر در کینک
 می شنیدم جو ترایا قدم در کینک **بسی** کشته ام بی سرو پایا قدم در کینک
 دولت هر دو پایا قدم در کینک **بسی** خوشدل جو ترایا قدم در کینک
 تا که رفت آن صنم ماه لقادر کینک **بسی** خون دل میرود از دیده ما در کینک
 رفته ام تا من سر مست که در کینک **بسی** بوی دلدار شنیدم همه جاد در کینک

ای داشت او تو چون بجان قضا **بسی** در ز کشتن ز چرخ مرصع دم بک
 چون صبح بر فراشت ز شرق لولای **بسی** منصور کشت خسرو چین سپاه بک
 آینه است در نظر این چرخ نیل رنگ **بسی** که زده آه ابل محبت که زده رنگ

ای در محیط مویک تیغ تو چون **درم شکست شتی اعدا بر خورک**
 از ستم پر سینه شکاف بر خورک **از خور سپر پردی کشد چرخ تنی**

ب
 رسته بودم من چند که از ازادی **دل** **خس** از نمکدان تو شد تازه بگر خوار **دل**
 و پستان چند گم نامه ز بیماری **دل** **یاری** کسی که قمار مبادا بگر قاری **دل**
 آمده بار غم او بیاور **دل** **بغیا** بکن ای بخت تو سم بر خدا یاری **دل**
 در دوزخ تو که شد دایم **دل** **سبیل** بای کجین موتبت بسیار **دل**
 اشک سرخم که برو آمده از ازادی **دل** **مقتدر** کرده بر چهره رقم شرح بگر خوار **دل**
 نه رفتی که شود در پی غم خوار **دل** **دل** نه طبعی که کند چاره بیماری **دل**
 بازم آمد شب بچران من ازادی **دل** **آفتاب** خواب را روز و دایعت نپدا **دل**
 بی تو ای شوخ بجان آمد از ازادی **دل** **جید** آه تا چند کشم آه بیماری **دل**
 شد سکش تا من کرد بگر خوار **دل** **ایضا** بیا دانست که امر فرزند یاری **دل**
 باز شب شد من و تو ای تو ازادی **دل** **مستوف** با سکان سرگویی تو بگر خوار **دل**
 نیست در بچ تو ضعف بیماری **دل** **ایضا** ز ستم آشنده شود طبع تو از ازادی **دل**

دل بپرست دران دلف تنی ازادی **دل** **میکم** زاری افغان ز گرفتاری **دل**

سولان
 شام که در بزم مغربیت **دل** **چاه** شعله شمعیت کج کرد یاز با **دل**
 از شفق شب نیست برخی بر فاکوس **دل** **پاچی** داده دست خیر و دوران **دل**
 مینماید نگاه عید در کردن **دل** **عشقی** یا شده موج عیان بر آب زبا **دل**
 نی بکود در حرج بشم پیش شمع **دل** **ایضا** جسم من از دو کرد و دمج فاقوس **دل**
 شمع منی فروخت شب در خانه **دل** **ایضا** عاشقان گردان بگرد او جو فاقوس **دل**
 شمع تا دو کرد و یاز من شور **دل** **یارک** جوج میکرد ز راه من جو فاقوس **دل**
 نیست ماه نوش عید که می نیدی **دل** **ایضا** ایستون بیلوی کردن نماید چون **دل**
 میله مان جو سازم جاره **دل** **ایضا** که هم کام از پیش صعبست هم صبر خوش **دل**
 میله مان جسان کویم شمع خوش **دل** **میرزا** که کردم منیرم سوی قیاس می شود **دل**
 بیل تیری کران زکمان برو **دل** **ایضا** نهالی کرد و دگم محبت باشد من حاصل **دل**
 قوت عمریت و باشد حاصل **دل** **صغیر** ندیدم حاصلی از عمر و آه از عمر **دل**
 دلم تا شد زلف خال آن **دل** **نصیر** بریدم فعل بر دست و نهادم **دل**

مشکل

نیمه کند در چشم و دل بجان و منزل عبدی	که کیر در آب چشم نکند بکارد در سوز دل
جو نتوان بکینفس نزدیک آنه سخن عبدی	نکاسی بیکتم از دور و آه میکشتم از دل
چشمی پر نکار از من بجا چال دل عبدی	تو خود بهتر می آن که در دل کرده بیدل
نیمه گشت و نشد کام دلم حاصل عبدی	کلی شکفت و پیر دلی هم نیامد خار غم
مرا با جان بود از میدان به در آوردم عبدی	که جان دادن بود این دل پر دشت
میسفنا که قارم می سکین دست دل عبدی	عجب نبود اگر باشد مرا کوی عدم

یار گفت از غیر ما پوشتان نظر نگفتم کمال	و انکی دزدیده در ما نمی مگر گفتم چشم
یار گفت از ما کن قطع نظر نگفتم کمال	بلکه قطعام مینس سوزی در گفتم چشم
یار گفت از خویش کن قطع نظر نگفتم عبدی	و انکی فارغ بر ویم نمی مگر گفتم چشم
یار گفت از رخ ما نمی مگر گفتم چشم عبدی	سازار روی مرا اند نظر نگفتم چشم
ما من گفتا کن هر سو نظر نگفتم چشم عبدی	سازار روی مرا اند نظر نگفتم چشم

عبدی
 که بگریزم ز غم یوسف کل هر گفتم
 بهر چه این کل عطر بر نذر گفتم

که شش جرح اگر کوزه کند خاک تنم عبدی	آب حسرت بود از لعل لبت در تنم
که بجاکم کند یوسف کل بر منم عبدی	یو می بر این یوسف نشوند از کفتم
ز تاب اش سحران جهان که اختنم عبدی	که تر شد اخگر و خاکست بر تنم
ز دو داه سیه گشت بر منم عبدی	چو در و فای تو میرم مجنون و کفتم
دیس که ناوک چشم تو میرسد به تنم عبدی	شدت همچو زره حمید صبر بر تنم
غریب کوی تو گسست از تنم عبدی	غریب تر که بخاطر فیه سد و طم
بش شمع ز سوز درونی که اختنم عبدی	نمود در شتر جان همچو تار بر تنم
بس که دور از تو رخم زد و شد و زار تنم عبدی	تا به نزدیک تیا نمی شناسی منم
من و کنج غم و در سینه همانم عبدی	چونم غل نکشاید ز بهار چشم
بس که ز تو تر جفا بریدن آنم عبدی	همچو بادام درستی نبود از تنم
بس که آشفته آن طره غیر شکم عبدی	شب بحر شب من دیوانه بگو و شکم
جای چهره جان میشو و خیار تنم عبدی	خوش از زمان که ازین چهره پرده برفتم
رسیده ناوک چشم تو ایکنان عبدی	که چشمه چشمه شد از ناوک تو بر تنم
چو در شبهای یکی بکشن ایام عبدی	رونی می آدم از خانه و فریادم

د فریاد کند گویت شب غم یار میگردم حیدر	دل من درد میگردم ز غم فریاد میگردم
برستان از کل روی تو سر جای میگردم مصلح	جو بلبل که کل میدیدم و فریاد میگردم
لب لعل می آلود ترا چون یار میگردم ایضا	و مادام خون دل میخوردم و فریاد میگردم
شب زنجیر لقا آن بر یار میگردم ایضا	بر نشان میشدم و یونانی میگردم
بکشش چون ناله قافش را یار میگردم دلی	سای سر و من قفادم و فریاد میگردم
شب غم از تحمل کردن ناشاد میگردم ایضا	اگر فریاد رس می بود صد فریاد میگردم
ایلی	دودی که رود بر فلک از نینده جا کم ایری شود و سپاه کند بر سر خاکم
ایضا	مزیتر که آن شوخ زنده بر دل جا کم پیشگی که ز آن پشنگ دل کرد دلا کم براه که بر چرخ رود از دل جا کم بر می شود و گریه کند بر سر خاکم
ایضا	بشن از تیر تر کان غمزه پشین جا کم که کرد سرو افتد سایه او بر سر خاکم
	بیا آمد بر آمد لا لبها از خاک قفا کم ایسی شود و در لاله قافش سبک آید بر سر خاکم

بدان نامرادی چون بر آید جان فشانم ایلی	چراغ من که دارد زنده جز شمع بر خاکم
بنوا خواب عدم پیدا کرد و چشم فشانم ایسی	تخم برینده پیشگی که باشد بر سر خاکم
اگر سپر بنیاد و شعله آه از دل جا کم ایضا	که روشن میکند شبها چو آبی بر خاکم
جلی	من بنده فقیر و تسلطان محترم که در غم تو زار میگردم ترا چو غم
ملال	ای دردم ز آتش عشق تو صد سلم هر یک علم نشانه بنشین هزار سلم
ایضا	مقصود یار اگر الم بابت او بستم هرگز مباد خاطر ما فارغ از الم
میرزا	ذکر پیشش بخیر که دوش از ره کرم دلمان ما گرفت که باشیم در قدم
فرید	تا کلهک صنع برود قفسش در قدم تا بعد برون بکس تو یک صورت از قلم
چهارم	رفتم ازین دیار بعد محنت و الم ره تو شد بدت نداریم غیر غم
شیخ	تا در کس نگر فتم بجای تو قسم انه الله تو فراموش کن عهد قدیم
سعدی	فتوی بر فغان دارم و عهد بدست قدیم ساحم که حرام است می آنگاه که نایب شدم
	ببلا از آمد شب خواب نیاید از چشم صفت که مباد ویرد بر کل باد چشم

پسینم جاگست و جان از دست جانم	بسی	میزنم ناخن بروی سینه و جان میکنم
لعل جانم ترا ای بیدمان میکنم	ایضا	بر لب آب حیات از تنگی جان میکنم
صورتت در لوح دل از قلم نهان میکنم	ایضا	بعد از آن در صورت من می بینم و جان میکنم
خواب میدیدم که لعلت را بیدمان میکنم	ایضا	جز نشدم بیدار لعل لب جان میکنم
من دخیل تدم درم تیران نازک بدن میرم	مولانا	تا سی
که از تنگ قبالای زبوی بر من میرم		
اگر در کشته غم دور از آن نازک بدنم	اصغر	فلن در کار عشق افتد همان روزی که منم
خوش آن ساعتی که در پای تو می بینم	ایضا	خضر از تنگ آید بر چنین مردی که منم
سمن نایب میکوی از تنگ آن سخنم	ایضا	تو داری قصه و دگر آن از غصه منم
که بکام فرامده من خرسینم	ایضا	و دیده پر آب کنم رکفت بیشترم
من بکین نه آن صیدم که از قید تو بگریزم	ایضا	بگوشت میکنم جدا که در قراک او بگریزم
نیای آنکه از خاک سرگویی تو خرسینم	ایضا	نه روی آنکه بشنیم سکت را آید و بگریزم
دوست آنکه از جوهر تو در دمانت او بگریزم	ایضا	نه پای آنکه از دست جفا تو بگریزم

ع

ندارم از ضعیفی تاب آن که زبانی بر خیرم	ایضا	مگر خود را بقراک دلاویز تو آویزم
نه آن صیدم که از پیش سمن یار بگریزم	ایضا	نه ای دولت اگر خود را بیدمان قراک آویزم
موی بر سر من زنده قلندر دارم	مولانا	موی زوید که بر سر من با تیر دارم
تاج شاهی که من از باطن حیدر دارم	ایضا	شعله آتش عشقت که بر سر دارم
نظر لطف من از حیدر صفدر دارم	ایضا	روی این نشا من از ساقی تو دارم
عشق می درزم و سودای تو دارم	ایضا	آیت مصحف عشق است که از دارم
که چه بر دم زبانت قصه دیگر دارم	ایضا	دل ندارم که از این طایفه دل بردارم
پس از مردن بجاک من گذر کن فلک من	ایضا	بر من چون حرف غم نبوشت بر لوح من
شب بچران کسی فرا شک طلکون نیست من	ایضا	شود از دیده او گردان و آید در کنار من
رو بستم غنچه گرفت سر و کلفدار من	ایضا	دل دارم از آفریده است آورد و یار من
نه از تاب تاب آمد در حق جسم کار من	ایضا	که دارم سر مو کریم بر روزگار من

بس اندرون پیاویس بر لوح مراد من	چا	که بود این در دمن از عاشقان خاک من
جو در گوی طالت خاک شد جسم فکاک من	کا	شد این شکلات سنگ چین روی مراد من
عجب بکنین دل و نامداریان افتاد من	سیا	نمیدانم باو آخر چه خواهد گشت کار من
بروز یکسوی خرسای من نیست یار من	سیل	ولی آن هم ندارد طاق شبهای من
زخو رشید دخت بپوشه روشن بود کار من	ایفا	جو در زلف تو بچشم سپید شود کار من
زخون دیده من لاله زار می شد کار من	سیف	پای سرو خشین بر کن لاله زار من
بر از خناب حسرت شد و چشم من	سیدا	یکی بر روز من کرد یکی بر روز کار من
چنان دل میطلبه در زیر خاک استواری من	سباج	که می آید کینش می دم لوح مراد من
پیش گشته کاکل بر سر دوش نگار من	واله	که در کوشش بگوید حالت شبهای من
نشدم کسی با من بخیمای یار من	کمال	همان غمهای یارم شد عالم ملک من
خیالت کردی روی من شبهای من	نیاس	و تنهای سپید گشتی جز زلف و نگار من
خوشم که صرف عشق عاشقی شد روز من	کاجی	که ای عشقم تو ازنده چشم حقیقت کار من
نوبیدان که در شاخ کلی از گل من	جای	
غیمبایش بود غشته بخون دل من		

موسم گل که در لاله زار آب و گل من	ایضا	نخ سر لاله زار آب و خون دل من
آندی در دل و گفتی تو این منزل من	جاس	جان فدای تو که گفتی سخی از دل من
تا قیوم حرم یار شد منزل من	عربی	افتد پیر و نر سوس غلبر این من
لاله کان بدید بعد وقت از گل من	دو	گذران لاله عیان داغ نمان از دل من
مهر آن ز رود بعد وقت از دل من	مانی	چون شوم خاک و دم مهر کیه از دل من
بود وصل تو مراد دل بچا صلی من	شید	شکر که شد آخر مراد دل من
سو ختم چون سپید یار بدر دل من	ایضا	نه ازین در دل و ناله بچا صلی من
آه که هر که وفا بود امید دل من	ایضا	غیر تو میدی شد هیچ از و حاصل من
میروی میرود از پی دل بچا صلی من	ایضا	بختان روم من که نماند دل من
لاله جان کل حسرت بدید از گل من	کمال	غیمبایش بود غشته بخون دل من
بس که بس چشم ابروی بود از دل من	جدا	عاقبت کوشه خراب شود و قمر من
بنو لاله بداران که در از گل من	فیض	بیر با بوس تو از خاک بر آید دل من
خون شد از جور رقیبان دل بچا صلی من	نیاس	وه که جانان کند رحم بچا دل من
غیمبایش بی در تنگ تو خون شد دل من	ایضا	رخ نای کل خندان کوشش شکل من

تا ندای قدم ای شوخ برتر این **ایضا** نازده شد داغ کن بر لب چاهل من
 پنج عشق توفت نند تان در دل **ایضا** تخم مهر توفت نند در آب و گل من

شیخ اگر عشقت نیاوردی و جو دم از قدم برون
 ز افیم قدم تنها می مرکز قدم برون **افزون**

مرو از چشم ترای شک کلکون **ایضا** شدم رسوا نه دیگر ز مانم قدم برون
 صبا بخید و کل زو خید از شر عدم برون **ایضا** عوسان ربا جین با نهاد از خرم برون
 شید شقم از خاک من خون داده نم برون **ایضا** و زان نم لال را غرق بخت کرده علم برون

ایضا بر درخت دایر بسته خط موزون
 تا پائین چسب تو از دایره برون

ای عشقت صد بار جان غم برود **ایضا** کرده آشوب عت تاراج خواب تو
 کرده در عشق جا در جان غم برود **ایضا** در و مند عشقم محمدر داند در و من
 سوخت از داغ جدای جان غم برود **ایضا** در و من ظاهر شد پیش تو ای پدر من

نسیب گذشت تیغ تو از جان چه مرغ تیر بترت این
 دمان او شده بر خون ز خوردن بکرت این

طواف کعبه و رنج سفر چه در سر **ایضا** بر و کوی تو کردم که کعبه و کسرت این
 سر شکمل مرا بین کو عقیق ترست این **ایضا** عشق نیست نگارانش بکرت این

شب فراق بر آمد ستاره قمرست این **ایضا** چنین نمود مکر صبح و وصل را از ترت این
 که بر کوی تو دارم چنانین گذشت این **ایضا** نظر بروی تو دارم چنانین نظرت این

مکون بکشتی که خنده شکرت این **ایضا** بختد قفلش دن زنده گذشت این
 در و دیده مرا در سیاهی بکرت این **ایضا** سواد سون پای تان سیم بکرت این

تبارک اند ازین چشم و سر چه چشم مرستی **ایضا** هر چه از دیک آفریده پاکرست این
 نمود چهره و کنت آفتاب بکرت این **ایضا** بکشم ای شه جوان ز هر چه خوشترست این

دلدار است بخاک که باره بکرت این **ایضا** کشید پیش سحلات کینه ما حضرت این
 نیر و دزدل من چنانین بکرت این **ایضا** جنان نیست که پنداشت خار پندرت این

سرم قاده بکویت بر من کجاست **ایضا** قدم بیده من نه که خاک را بکرت این
 نظر بپاک دلم کن مگو که بکرت این **ایضا** زشت غمزه خوانی و کان تیر بکرت این

مرا جرمست بر منی مگو که بکرت این **ایضا** که مرست عالم شقیم و عالم دیگرست این
 پدید استم نیست که لطف اگر هست این **ایضا** پدید کنی بر من و کوی بستم است این

این چنین جنت و حدیث است این اندیشه از جنس بشریت بلای و کربت این

مولانا

که جو آتش بر فروز که جو کل جان من	نظر	کل برای دیگر آن آتش برای جان من
ای بدل تو یک و دور از دید که زن	ایضا	نیستی غایب رنگ از دل من جان من
تا جو فانوس خیال دل سوز جان من	کمال	کی شود در غلغله روشن آتش نهان من
مر که گوید عاشق آتش فدا در جان من	قبول	ز آنکه می رسم که باشد عاشق جان من

شش که از سر یاری زدی شمشیر کین بر من	رایضی	
بیا سنا ز پوشیدی فشاندهی آستین بر من		

نایان کجا عذر آستین از این بر من	وله	بدریضا فاشده آستین از این بر من
سک و می کند مردم خفا از وی که نایان	سلیقه	اگر او آدمی بودی کردی پنجه بر من
اگر چون خاک افتد مکنده آن نایان بر من	حیدر	و اگر چون کردی بر خرم فشانده آستین بر من
مکن جو و جفا پیش رقیب ای ازین بر من	سرا	کمی آید رقیب و میزند شمشیر کین بر من
ز دست جو اگر روانی می شمشیر کین بر من	وله	فشان از روی حق ای پری آستین بر من
نقدت و مبدم مردم شمشیر کین بر من	ایضا	مکن ای سر و در جان تو ظلم آستین بر من



گرفت آتش تب در تن بلاکش من **تصفی** عوق کجاست که آبی اندر آتش من
ز تب بسوخت طبعیات بلاکش من **مقتضی** بر و بر که نسوزی تو هم در آتش من
و شوق تیغ تو سوزد تن بلاکش من **نقد** زلال و صلف از جو بر آتش من
ترجمی کن و آبی زن بر آتش من **عید** بسوخت آتش تب این تر بلاکش من

پشت و پناه من بود دیوار دیر من	بکلیه	
اگر چه بر سپر افتاد ای خاک بر من		

دی چون رسید از ده سپر و من بر من	حیرت	خاک در تن بگشتم ای خاک بر سپر من
خوش وقت اگر آید و له در در من	نازی	من سر خم بپایش او پای بر من
هر جا بجلوه آید سپر و صنوبر من	ایضا	خواهم که خاک گردد در پای او بر من

ماه بلال بر روی من عقل مرا شنید مکن	خبر و	
غمزه زنان پرون میا آنک جان مکن		

کیسو میفشان بر طرف قصد مکن باید مکش نقاب از روی خویش را بر من		
ای دل بگوئی مرو از پنجه دی غوغا مکن بلال خود را و ما را بیش ازین در عالمی		
ای شک خونین و مبدم بر روی زدم کاجی ای شک بخشین شو دیگر را بر من		

ای جو پستی آن قد و آن لاف و آن مان علی بر صفت جایش الف لام میم خوان مانند بسته هست و در ازان مان قبول بجان گناه خورده فراوان در آستان خوش چشم خود بقصد من زار تا توان ایضا آن ترک مست آمده در خانه کمان تا شرح غم کنم بر این شوخ گزده آن سیاه دارم و ای جو بار صبور بصد زبان	
ایضا خدا را که بر رفتن چنین شتاب کن طبعی دل من بین اضطراب کن	
برای گشتم ای شد خوش شتاب کن وله من از برای تویی مبرم اضطراب کن لب تو اب حیات در شراب کن ایضا برای خاطر مادر شراب کن کذا محنت و منم از شراب کن وله مرا برای خدا پیش ازین عذاب کن و که زیادت بجران مرا عذاب کن ایضا و که ز آتش حرمان و کم کباب کن و و که ز دل مردم اضطراب کن وله اگر چه عمر منی این بر شتاب کن	
امیر این دم که بایتم بسوی من نظر کن سیرت ندیده ام و خودم بنظر کن	
چنانچه نظر بجای بر لب کن قبول قطع نظر مردم صاحب نظر کن	

۵۱

چون شمع پیش تیغ غشش فکر کن قبول یا سر میان مجمع عشاق بر کن ای تیر یار از دل ریشم گذر کن تا از رده است خاطر از دهر کن ای کریم و امن آلوده تر کن ایضا آلوده است و امن آلوده تر کن و اعظم بر نصیحت اهل نظر کن سیاهی و اعتراض بر قلم وادار کن	
مولانا و لا یجوز صفت خود را خلاص از قید عالم کن و صحنای محنت گیر و از دوا دی غم کن حیدر	
و لا عاشق شو و قطع نظر از هر عالم کن سینه وطن در کج محنت گیر و جادو شرع کن و لا عیسی صفت مردانه ترک کار عالم کن ایضا می پیشین نیرم عیش و خود افراغ کن و لا تاکی خوری غم باده نوش ترک عالم کن سیاه قدم بردار و منزلت بر خوار خویش کن و لا بکدر نشادی و بسوی عالم غم کن ایضا بستان غم پیشین و ترک عیش عالم کن بترک عالم ای دل خویش را فانی غم کن نوری اگر خواهی که غم ترک تو گوید ترک عالم کن	
مولانا ای دل سخن آدست و دل بوزار کن کاتبی آید ساز کعبه و خیره خراب کن	
چنانچه در سنبل مشکین نقاب کن حافظ یعنی که رخ ناز و جوانی خواب کن	

ساقی بیدارفت و کل شتاب کن **سیمی** نایب القویچ میکده رافخ باب کن
 ترک حدیث رستم و او شتاب کن **دلی** شنه ناد بییت سخن از نور آبان کن
 بر واد پرده از رخ و ترک حجاب کن **یاری** بنمای اروی و کاره و آفتاب کن
 صوفی سماع صومعه من شتاب کن **جامی** بر اند ستر مقامی عهد شتاب کن
 ای می فروش میکده رافخ نایب **تیمی** بنیاد زنده و خاخر تقوی فواب کن

خواجه	میطلبید هر تو در سینه دل سیم تنان اصف
	ای سیم تنان سبک تو بر سینه تنان
	شاه نشا و قدان خیر و شیرین جاده که بد کان شکند قلب بر صف کنان
	ای سیم تنان سبک تو بر سینه تنان جاده تلخ کام ز لب شیرین شیرین دهنان
	لا بد بنو و بر تربت خونین کفان عادی مست خون کفن کشته کل بر نهان
	ای بیان از غم و درد تو سیم تنان قرنی سبکمار ز دل پر حرم تو بر سپهرین
	لوش کن خواب علی رغم صراحی شکسته کمال باده لعل پاد لب شیرین منان

مولانا	در سر سودای رویان بدر کردن توان شوان تفسیری
	طریق عشق داری را در کردن توان شوان

ز دل مهر و رویت بدر کردن توان شوان **عالتی** بغیر از عاشقی کاره که کردن توان شوان
 نگار بار سر کویت که در کردن توان شوان **شیشی** بجوی جو تو در عالم نظر کردن توان شوان
 ز تر غمره جنت هذر کردن توان شوان **سایلی** ازین معنی رقیب از خبر کردن توان شوان
 ز ملک خویش سلطانا بدر کردن توان شوان **ایضا** قضای آسمانی را در کردن توان شوان
 نظر بر عارض آن شبیر کردن توان شوان **وله** و زان روی جو کل قطع نظر کردن توان

مولانا	در ای شخ کل خدان و جیس الکتان کن
	بگفت تلخ چون می عاشقانه است غلطان کن حای

عادی	پای سر و خوش فاکر شتاب عادی بنو کل از غنچه پرون آی و عالم کلتان کن
کمال	خلاصی ده ز ما را از خلاصی چاه و زندان کمال طلام از جهان بردار و عالم کلتان کن
شیشی	لب شیرین عیله رغم تیان مصر خندان کن شیشی برون آی و جهان بر یوسف کلتان کن
احمد	به عیدت و فصل کل لبی از باده خندان کن احمد رخ جوی ماه خود بنما و عید باد و چندان کن
وله	بر اعلی پرده از خپد و عالم را کلتان کن وله چون بر سو مناران را بند که خود شناختن کن
عادی	پای ایاد صبح زلفیادش پریشان کن عادی ز نوی زلف او صحن چمن را غیر فشان کن

کن

این غم غریب بدرد عاشقی زار غمشین	جاس	کس مباد او جهان بار ب گرفتار غمشین
و ده دستم که دود کار دشوار غمشین	نفسه	و ای جان من اگر باین بود یار غمشین
بایستی و من محروم بودم از آغوشین	ایلی	و بوی گل بر غم ویده بر غم دل راز را غمشین
دوست دشمن گشت باین یار غمشین	هلا	و من چون بر غم غیر غمشین یار غمشین
یکدم درد و غمت و در چهره ام بد آید	ایضا	بر آید و نگوی در دمنده است این
ماه من باری کفایت در دمنده است این	هلا	در دمنده از غمی بر پی چه پیشتافت این
ای روی لاد و کل یارخ زبانت این	حیدر	رنگ شمش و صبور بایقده بالانت این
سر چشم مرا کفایت که خاک بپشت این	ایلی	خاک پای ترست اما نو چشم بپشت این
چشم بیاورم تر باز کس شملانت این	ایضا	سر و عریضه بایقده بالانت این
خالت بت بدیدم و کفتم بپشت این	نسیب	ای غمی بپشتی من مبتلاست این
زیر لب فتاده چه خالت سیاهت این	ایضا	این خالت غیت و اندام بپشت این
در کعب لب فتاده چه خالت بپشت این	ول	خالت بپشتی جان و کس بپشت این
بنمای رخ که مطلع تر صفات این	ایضا	ایضا بنمای رخ که مطلع تر صفات این

۵۳

باز دمنده خویش و چو صفات این	حمد	چو در جفا کموی که مهر و وفاست این
سر شکم رفته رفته بی تو در یاشد تماشاکن	ایضا	پیار زوق چشم نشین و سیر در یاکن
اگر خواهی که کل منی رخ خود را تماشاکن	جاس	و کربل خزان داری نکاحی جان کن
بر و در کوه و صحرا لاد را یک تماشاکن	حافظ	باید که دل پر خون من یک لاد بپاکن
ولا گرمی توانی جاد آن زلف من	سایه	بر و سر رشته کاری برای خویش کن
و لعل یار که بپشت خود ده دانه مردو	مرانا	زما چه شد که بپشت یکرمان مردو
دو کله دار که شوخند و بپشتان	اسحق	در امراد دلشد و بلای جان
و شاخ کل که بلای دلند و بپشتان	ایضا	فتاده در دل و جان خار از آن مردو
بقصد جان منسند لب و دانه مردو	کمال	و گرد بهر که بپشت یکرمان مردو
دو لعل یار که دل می برند و جان سوز	قانی	کجا بر ددل و جازا کسی از آن سوز
و در لعل تو که بلای دلستند و جان مردو	حیدر	کسی که کون بر د جان و دل از آن مردو
و در کس تو که بپشت ناتوان	جاس	شدند آفت عقل و بلای جان

دو ترک مت که شوخند و سر کراش **دول** بیرون دل و دین مستندان حسود
دو لعل یار که خون چمکد از آن مردود **دول** بخون خسته و لاشند کز زبان حسود
دو بروت که یلای دند و جان **دول** کجا برد دل و جان از آن میان حسود

جو شمع دید رخ و کاکل مغبر او **لای** لای تر م آب شد و ورق بر او
 بوق بر نبود کاکل مغبر او **ایضا** همان که چسب نکندت سایه بر او
 عرق نشسته بگلبرگ سایه پر او **غزل** کشیده باد و ظاهر شدت
 اگر چه این صفت و پاک منظر او **یاد** یکان بر که شود در صفای او
 شهنشوی که بلاست عکس خنجر او **یاد** که جلوه تیغ شود و خصم در او
 مرید پر مغایم و کنج بست او **حافظ** که دست گیر مریدان شدت او

[illegible]

بیان تن و رن بیاب کن از من بشنو **ملکی** مثل انیت دلا جان کرد و جامه کرد
 کند و لقیست وجود تو پند از در **وصفی** تا که سلطان حقیقت دهدت خلعت نو
 خبری میرسد از عالم غیبی بشنو **یقینا** دست در دامن لطفش زن و نوید شو
 هر چه داری شب نو از زمی ساز کرد **صالح** غم خود چه خوری روز نو و روزی نو
 تا فرج کنی باشد و داس نو **جامی** بهر جام بودم خرقه بخیل نه کرد
 فاقتم خم شده از شیب جود دس نو **وله** مزاج عمر مرا هست مگر وقت درو

هیر	ه شب کرد من کشت جو یکشت من ناو
	بی و صد فسون باوی خطی و صد فتن ناو

در آن پر بسته میگویم سخن در اینجی ناو **کافی** که میترسم نگوید دیگری چون من سخن ناو
 مگو از قصه مجنون و حال کو مکن ناو **شبهه** بگو ای حشیش کرمی توانی حال من ناو
 نه خدا نگه خود گویم حدیث خویش ناو **ایلی** نه یاری اینجانی عشقی که گوید حال من ناو
 باین شکر از ای سدم که میگوید سخن ناو **یکجی** چه باشد که بگوید شکر از حال من ناو
 دو لعل او سر ازند از خون زنجی ناو **نادر** سختی در میان دارند بر قتل من ناو
 نوای سدم که پید کرده راه سخن ناو **ایضا** بهر نوعی که میدانی بگو احوال من ناو

تا بگردن عرق خونم بی لب میگویند **میزبان** که عاشق میشود در گردن او خون و
 طوطی شکر شکن پیش لب میگویند **انسی** که زند لاف سخن در گردن او خون و
 لاو کرد عوی کند با عارض کلکون **کافی** که در از پستک ستم بر خاک ریزد خون و
 ناله سر بسته آمد غنچه و مضمون او **جایی** حسب حال میل و شرح دل بر خون و
 تا قبح مردم چو ابوسد لب میگویند **ایضا** این حدیث ناز نشسته ام خون و
 جنیده و جام می کام از لب میگویند **یک** ساقیا بکن از تبار خاک ریزم خون و
 پس بیا از خون زنبلی گشت من بخون **ایضا** عشق من هم شد فرون از خن و زافون

مولانا	خرج افقه کرد و چشم خواست موج خون درو
	نشسته سبز نیست اشکم باده کلکون درو

می که مردم بی لب لعل کرد و خون در **حسب** نشسته را ماند که باشد باده کلکون درو
 نه که اینم که آید شادمان از گوی او **ریا** بشنوم غلگین بیا و دیده باشد روی او
 روزم از بیم و تپان نیست در گوی او **سخر** شب دهم لیکن چه حاصل خون نیم او
 دوست میدارم نیم صبح را بر بوی او **ایضا** تا بر دازم تین بوسی بیا که گوی او

سبح

نیکشیم سرز آستان خانه تو بمال کجا دیم سر ما و آستانه تو	نشاده دم جو سگان سر بر آستانه تو باشمی داشته را نگذارم بگرد خانه تو
نجاک پای که ایان آستانه تو جیدر که پست قید ما خاک آستانه تو	نخت تیره نیایم ره نجا تو ایضا شوم قبار و نشیم بر آستانه تو
شش چشم من مرغیت سرگردان و مگر کان بال او حدی	می پروم سو برای و انایه خال او
چشم من مرغیت دراز و انایه خال سبیل بس که سر سومی پر و خون چکد از بال او	بی نظر در گوشه آن چشم نبود خال او یکمی حاتی دارد که افتادست در و بال او
مرغ دل کردی سوای و انایه خال او جای که رستی رسته لاغری من بال او	دل که باغ دمی پر و سوای خط خال او صنعت بست چون مرغی که باشد نام بر بال او
دل که میسوزد و شوقش که نویسم خال او بمال مگر کیوتر کاه و سوای تو سوزد بال او	بر آید آنکه در رای شوم با بال او ایضا بروم چون سایه سر سو میرود و بال او
میر خنای می رباید در شب سحران خیال او نوب	که سیکر و فراموشش از دلم روز وصال او

کهن

گر شوم خاک و سپرم صدره شود بال او صبر که رود از سرمه اسودای خط و خال او	تا نیکم و سپرم در عاشقی با بال او ایضا همچو سایه بر نیکم سرمه و دنیال او
خواجه تاب بخت میباید طره مشک پای تو حافظ	برده غنچه میباید رخساره و لکسای تو
تشد بمن خلق شد چشم جفای تو ای عمر اگر وفا کند جان و دلم فدای تو	آب حیات میبکشد از لب جان شرای تو حافظ مشک بیا و میباید طره شک پای تو
ای تو آرزوی من بیشتر از جفای تو می سر برو و دل ز سر کم نشود پوی تو	خواجه ای آفتاب آینه دار جمال تو حافظ
	مشک سیاه مجره که روان خال تو
ای کشته آفتاب جمل از جمال تو نیل که جز شب نمیرود از انفعال تو	دنیسان که خو گرفته دلم با وصال تو بالی ای وای از زمان که نه نیم جمال تو
ای یک رقم کتابه کل از کمال تو جای لوح دو کون نکته چیم جمال تو	ای قید خدای پرستان جمال تو بمال در جمل کاینات ظهور کمال تو

صورت آینه و عکس رخ جانان درو **اول** بهت حبیبی که لطافت سنای درو
 پیش من جام می و عکس رخ جانان درو **بحری** حکم آب زندگی دارد که باشد جان درو
 هر کسی دارد دل و فکر سر و سامان درو **نفس** من دلی دارم که بنود و فرغم جانان درو
 سیند فانوس خیال و آتش پنهان درو **بر بی** مرغ چون صورت فانوس سرگردان درو
 وادی حیرت که شد مهر خست تابان درو **قبول** عاشقا چون ذره میگردند سرگردان درو
 جریخ فانوس خیال و عالمی حیران درو **سایه** مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو
 وادی حیران که باشد راه بی پایان درو **عجب** عاشقان به سر و پا مانده سرگردان درو
 وادی شوق که می باید گذشت از جا **مبارک** کشته ام چون کرد با دلی تو سرگردان درو
 صورت جانان که نیم ظاهر و پنهان درو **سین** عشق می دردم بان صورت که باشد جانان درو
 صورتش آینه دارد عالمی حیران درو **خیال** مردم چشم جهان بین مانده سرگردان درو

آن سر و کلاه جانان به قسم او **جایی**
 هر جا که خسته اند پر ما قدم او

شادم من غم دیده بجز دوستم **سین** خورده غم او بمن و من غم او
 می شده دم بی خط مشکین رقم او **نفس** کو بخت که ایم زبان قلم او

آن که نشود خاک بر زیر قدم او **سین** هرگز نبه روی بجزیم حرم او
 خاک نمکنم پیش رقیبان الم او **یلالی** با مردم به چشم شوان گفت غم او
 خاکم بره بخت ویم حرم او **نفس** شاید که بجای ربه اندر قدم او
 خوام که شوم شسته تیغ پستم او **سین** شاید که به پنجم سپهر خود در قدم او
 هر چند که مار ابر پستم گشت غم او **حیدر** آن که شکایت نمکنم در پستم او
 که جان من آید بلب از درد غم او **شکر** عاشا که نیالم ز جفا و پستم او
 در داک مرا گشت پستهای غم او **دختر** فریاد ز دست غم و آه از پستم او
 شادم که بمن نامه مشکین رقم او **سودا** آورده پستهای ز زبان قلم او
 امشب می چشم که افشان یغم او **سین** در بجز بلا غوطه زان از پستم او
 دلهای اسیران شده قوس غم او **و جوا** ای اشک و آن شوک نسوز و قدم او
 غشته بخونیم ز تیغ پستم او **مومن** خواهم کز قفس و جبارا بدم او
 شد پسته بصد جاک به تیغ پستم او **فقد** پرو نشد از سینه صد جاک غم او
 تا چند کنم جان ز غم و بدم او **مزن** ای دل غم من خور که بدم غم او
 تا خاک نکردیم بجز حرم او **دوق** مشکل که پیایم نشان قدم او

انگیز که دلم شاد نشد از کرم او	نوبید نیم از کرم و سبدم او
او از زو جملات تاد جهان فداوه	یفا
خلق بحیثیت و جویت سر در جهان	نماده
مقیم و مجلسی خوبه چار پیاده	خسرو
چون اشک خویش مایم سر در جهان نماده	انسی
بر باد پای عشق سر در جهان نماده	وله
تا مهر آن پری و شش شد در دلم زبانه	ایضا
تا در سرم خیالی سیل دشی فداوه	وله
رخسار دست کل کل پاتی ز جام باده	جامی
در کج باغ عشرت با گلرغان پیاده	سیمی
و بواندام ز عشقت سر در جهان نماده	نمی
لعل لب تو جانا جاسیت پر پیاده	ایضا
ایزد باده رویان مهر که نداد	انسی
پاتی بر روز نور و ز باد لبر آن پیاده	جامی

ساقی پاک که لاله پر کرده جام باده	سیمی
و اقیست بر سپر دل مار از فکر باده	سیمی
و اقیست بر دل محراب نسیم بر نیاده	یاری
ساقی پاک که امشب جام بسجوی باده	نیمی
از غلچس روی ساقیت کلنگ جام باده	شیخی
عجبت موسم کل پاتی پار پیاده	مایل
خوش آنکست باشیم در دست جام باده	صنعتی
عیشی بود که رفتن از دست و دست باده	هلا
تا جام باده بر لب جانان من نماده	صنعتی
من کیستم غریبی رو در سفر نماده	خسرو
هر که که سر و نامم بر لب نماده باده	ایلی
در باغ عارض او آن زلف تاب داده	قدایی
چون من کسی نبوده سر مست جام باده	افقی
از دست خوردم در صبح جام باده	مخبر

جورث آن یار و مار در دل از وی صد موس ماند	مولانا
عم سحران او با جان شیرین معنفس ماند	جامی
جانی کند خلق را بدل دانه موس ماند	آسی
ز غم مکنفس باقی و در دل صد موس ماند	حیدر
پیا ساقی بده حامی که مار یکنفس ماند	پکس
در سرای مغان رفته بود و آب زده	خواجه
نشد پیر و صلا ی بشیخ و شاب زده	حافظ
چشم من مگذرای پری شتاب زده	قاسم
سحر چنین ز کجا میرسی شراب زده	کاجی
جو روی و لهر من کل کل از شراب زده	ایضا
خطت که بر چمن حسن چ و تاب زده	ایضا
رسید صبحم آن نازه شراب زده	ریانی
ز جوهر ست تیغ تو چ تاب زده	مفلس
اگر چه زلف تو طغنه بشکاب زده	جامی

ناوک شوخی که در دل بچو جانی ماند	نواسی
بر سر کویت ز من خشک استخوان ماند	ملکی
اگر چه جانم رفته از تن استخوان ماند	ناشی
این بنم در عاشقی بانیم جانی ماند	بی بی
نام من بر لوح و در قیر استخوان ماند	مومن
هر طرف از تیر غم در دل نشانی ماند	غیاث
در رهش از نرنگی مر جان شانی ماند	تتلی
مضطرب عالم ز تیغ و پستان ماند	ساعی
اتشین داغی که بر دل از جوانی ماند	وله
دوغ حسرت بر دم از نو جوانی ماند	اسیر
آن حیثیت در جهان که فلک منظر آید	مولانا
شب رفته و صبح بعد زیور آید	طیلسی
آن ساده لوح حیثیت که خوش منظر آید	حرثی
آن حیثیت که سران جهان سرد آید	وله

آن وقت که گرش زیور آمده **ایضا** نمی بلال و نیی و کرمادر آمده

حافظ

خواب دوشش بقم بر میگذر خواب آلوده
خود ترا این و سجاده شراب آلوده

خضر اگر لعل تو میدید شراب آلوده **بریمی** بس نیکو و بان چشم آلوده
چندین لب لعل تو شراب آلوده **اصفی** حیف آن بیکر شود از غریب آلوده
تا لب لعل تو شد از غریب آلوده **جایی** جان من سوخت در آن شعله آلوده

همی ای ز ماه عافیت نوری بر کاشانه
وی اسیرم خم رلفت دل روانه

ای ترا چون من بیرویرانه دیوانه **جایی** بهشاه عافیت شمع فلک پروانه
گشته ام دیوانه های ندارم خانه **نیایی** شب بکوی یار باشم و ز درویرانه
بر پر کوی عافیت ساقم کاشانه **نیایی** ماسن بدروز را باشد علامت خانه
بست دایم در دلم همچون ضعیف خانه **همی** سرگزین ویرانه خالی نیست از دیوانه
در خم زلفش بگفت این دل سازم خانه **ایک** عاقل آنجا خانه کی سپارد مکر دیوانه
حال فرما دست و همچون شش من **ملق** سخت جانی بود آن یک وین و کر دیوانه

کنش

کشیدی سوی خوشم چون کمان آهسته
شدم تیر طامت را نشان آهسته **مولانا**

بجی

کمان بر دم بسوی آن دمان آهسته **طی** یقین خواهد شد آفرین کمان آهسته
شدم همچون نونا توان آهسته **سیرا** از چشم خلق خواهم شد نشان آهسته
سخن کفتم از آن موی میان آهسته **سروای** بدوستم که افتد در دمان آهسته
روم در کوی آن نامه بر آن آهسته **منی** که در دم با بکاشش نمزبان آهسته
جنین که بجز گشتم تا توان آهسته **قالبی** نخواهد ماند از چشم نشان آهسته
روم و ببال آن سرور و آن آهسته **ایسر** که گویم حال خود با او نشان آهسته

مولانا به خشم که نیام بدر از منیانه
تا باندم که مرا پر شود بهمانه **ایسری**

وقت آن بی سرو پا خوش که درین منیانه **زکسی** دست از هر دو جهان بپیک بهمانه
باز عید آمد و بکشد در منیانه **حمید** بیرو و از خیم دست بدست بهمانه
چند بهمانه تنی من این منیانه **طال** وقت آن شد که در پر شود بهمانه
سحر از یاده کلرنگ درین منیانه **بجی** باز چون غنچه شکفته درین منیانه

چون شوم خاک کینه از گل من میان **ایضا** تا شوم بار و در دوش مینان
 زوم بمیو اسپیری در از میان **اول** تا بوقتی که مرا بر نشود چمان
 کرد فانس از آن طوف کند پرو **طوفی** که بود کعبه و سوختگان آن خانه
 بخت بی روی تو مر شام درین بر **اول** آه من شمع بر و هر شرری پروانه

مولانا	ساقی پاکه جیمم از بهر یک پاله سپیدی هم نشسته چون بر کمال	آسی
--------	---	-----

ساقی پاکه دارد اکنون کج پاله **قول** بر طاف باغ ز کس بر روی دوست
 ساقی شکفت گل کل روی تو بمیو **استی** از کیه صراحی و ز خنده پاله
 ساقی ز می بر افروخت رخسار بمیو **میرم** آتش ز شمع رویش افتاد در پاله
 ساقی پاکه واری رخسار بمیو **بلالی** چون گل شکفت کرد آن مارا یک پاله
 نای ز شمع رویت افروخت بمیو **آسی** از شیشه آتشی جبت افتاد در پاله
 شکسته است کویا داغ درون لاله **حسین** یا عکس حال یا قیبت افتاد پاله

مولانا	ای صید ز کس تو غزالان چنین آسی زلفت کمند کردن شیران دین
--------	---

شد خاک در وفا سراد با باین **مظفر** خوابان هنوز بر سپر باد و کین هم
 زان نو بهار چمن که میسوزد **تغی** کلها دهن در تربت من تشن هم
 ای صد کرشمه چشم ترا در کین هم **اول** که بر قفل است چه حاجت باین هم
 جانما بیش و پری ازاد و کین هم **میرک** کین عالم خوابی نیز و باین هم
 تنه شیشه تو بود و جور و کین هم **اول** آیتن اهل چمن بود این چنین هم
 ناکلی برای کشتن با جور و کین هم **فخری** ماکشته تویم چه حاجت باین هم
 سود پیش پای تو خوابان چمن **سایتی** پیش قد تو سر و قد آن زمین هم
 جور و جفاست شیوه خوابان چمن هم **صالح** خوابان جفا کند و لیکن دین هم
 ای اگر هست شیوه تو جور و کین هم **لالی** با ما میباش بر سر باد و کین هم

من به کل رویت دلم خون گشت **مولانا**
 جگر نیز از غم سحر شده پر کاله **میرزا**

بروز خسته از دینت تان بار و پاله **لاری** جولاد سر برون آرم کفن پر کاله
 در چشم ریخت چندان آب کاله خون **قول** کنون نقد بکای خون دلم پر کاله
 دلم شکست در باغ جهان خون خنده **عقاد** ز تیغ کلاه از آن تانند پر کاله

بیدم و بزم خود را میان سیر و لاله	ایضا	بیتغ غریبی سازم بر کال و پر کال
مهی دارم دور خسار شش گفته خون گل	دکلی	از آن گشته شفق در آسمان کال و پر کال
چرخ ساعی باشد که با دایه تو چون لاله	ایلی	سیان خاک و خون غلظت کفن پر کال و پر کال
مول من و اعما دار و بجز آن تو چون لاله	ایضا	مرا بی روی آن گل شد فکر پر کال و پر کال
کمان بر روی رخ کلکون بیدم چار و	بیدم	بیتغ غمزه او شد فکر پر کال و پر کال

من بر تو بیدم و دل خانه ساخته	ایضا	دور من تو خویش را از چه بکار ساخته
-------------------------------	------	------------------------------------

بازم چون عشق تو دیوانه ساخته	کای	بازم فزون چشم تو فاسد ساخته
چشمم که بی تو گریه اش فاسد ساخته	افس	در رکذر سیل فغانه ساخته
مطرب که صد آزاره بستان ساخته	اضغ	کوچم که دور از آن کل بهانه ساخته
قانا که تو در دل خانه ساخته	سایر	خود را بستون خانه بوی ساخته
مه تو ما که در دل خانه ساخته	ایضا	ما را از هر چه غیر تو بیکانه ساخته
ما را بهار حسن تو دیوانه ساخته	تانی	مجنون صفت معاشقی افسانه ساخته
دل نیست این که بملوی من خانه ساخته	حیر	دیوانه است جای بوی برانه ساخته

از آن که در عشق تو دیوانه ساخته	ایضا	مجنون صفت بکوشه ویرانه ساخته
خوش آنکه جای کوشه میخانه ساخته	دکلی	در پای خم پادشاه و پنهان ساخته
عشقش که خانه در دل دیوانه ساخته	ظفر	کجی بود که جای بوی برانه ساخته
منزل بیدم و من دیوانه ساخته	کلی	چشم مرا بین که پری خانه ساخته
خرم کسی که طفل صفت خانه ساخته	دکلی	در وی زرقه بازده ویرانه ساخته
در دیده ام خیال خشن خانه ساخته	یاری	منزل میان مردم بیکانه ساخته
ما را فسون چشم تو افسانه ساخته	دکلی	سودای کیسوان تو افسانه ساخته

بازم چشم من ای سر و ما جا کرده	مولا	کوشه بر نیست چشم من که پیدا کرده
--------------------------------	------	----------------------------------

چشم خویش از روی خوابان آشکار کرده	جای	بس چشم عاشقان از انما آشکار کرده
ای صبا آنرا غرض انما آشکار کرده	ولا	مضطرب من بمنت کو بیکلی دارد
دق ای خال در کنج لبش چال کرده	عماد	در تیمی جای خود را اینک پیدا کرده
تا بکه و کل سنتی زلف بد کرده	شای	روز و شب قصد پریشانی در نهاد کرده
سیر و بر که کل سیر اب پیدا کرده	ایلی	بلبلان عشق را سر مست شیدا کرده

چیت با چراغ منک غوغا کرده لال غایب امر و قصد کشتن مکرده	
ای که از می هر زمان رخساره کلکون میکنی	حبه
کر بکیر ندت که خونی کرده چون میکنی	
از برای بوسه مردم دلم خون میکنی	حانه اگر تو روزی همچو من عاشق شوی چون میکنی
کز پرچی مرا از شهر بیرون میکنی	کامی دل که در کوی تو می ماند با وجود میکنی
ناز کج لب زبان خنیش بیرون میکنی	قوال عقیده سیر ابد را تو بیکر خون میکنی
اشک مار پیش او می خوش کلکون میکنی	شمار روز روشن در میان مردمان خون میکنی
تابکی ای ماه من رخساره کلکون میکنی	حبه عاشق دلخسته را مردم بیکر خون میکنی
مولانا بمن که مهر تو در زم بجز جفا نمکنی چنین زبون که مرادیده جوانی	
جوانی تیغ کین بر کف کتبی ایلم یعنی	حیرت رشادی میروم از خود هلاک بستم
ندارم میل کشتن رجالت یا ایلم یعنی	خلف توی از باغ و بستان و عالم عالم یعنی
سبیده تیغ کین آید بقصد کشتن یعنی	دل من پیدل بدین قدم که او شد قالم یعنی
رخشمت اشک لاله کون خون نمکنی	قاسم ز بجز عشق شد سیل و ما دم حاصلم بدین

۲۳

دخم ز دست از بجز تو با در دو کم یعنی دل قدم خم شد بر پایوس سگانت یا ایلم	
نوشع مجپس انسی و شاه عالم جان	شیخ
بنابر بند خوابان که ناز نیشی جان	سعدی
کرم بکرم برانی و کرملطف بخوانی	لال تو با د شاهی مانده تویم و تو دای
سیاکه ملک دلم اندشع غلوت جان	ایضا هر دو که کشور جاز انو با د شاه شانه
تو نور چشم جهان پن و شمع فله جان	دل بگویت که تو چشم و چراغ اهل جهان
توی که در دل من جا گرفته چون جان	نصیری چه حالتست که حال دلم نمیدانی
تو ماه اوج نکویی و شاه کشور جان	حیرت قرا بخش دل در دند خسته دلا
جو آفتاب نمایان میان شاه و شاه	شادی بهر که ام نظر میکنم تو بهتر از اینی
تو نور مشعل مری و شمع بزم بتا	حیرت بناب بر همه عالم که آفتاب جهان
کل از زمین بر آمد گو یار نارنجی	حیرت
تو می کشیم با در در هر کل ز مین	
چون کرد با د خمری در هر کل ز مین	ایضا کردیدم و ندیدم مثل تو نارنجی
خویش نشسته خیلی در هر کل ز مین	مرد دیدم ولی ندیدم مثل تو نارنجی



مر جند لاله روید از هر کل زین	وله	داغیت بر دل من از عشق نازین
-------------------------------	-----	-----------------------------

خیام

عشق آمد و شد جو خونم اندر کی پست	ناکر و مرا تنی در پر کرد ز دوست
اعضای وجودم سبکی دیت گرفت	نامیت ز من بر من و باقی همه اوست

ایضا

ایزد که جهان بقیضه قدرت اوست	دادست ترا دو چهره کان مرد و نکوست
هم سیرت آنکه دوست داری کس را	هم صورت آن که گشتی ادا دوست

وله

هر چه که زیر فلک از زشت و نکوست	لیکند زه اگر میل دلت جانبنا دوست
از پر تو خورشید جاش دوری	آن ذره حجابست میان تو و دوست

قد

تمت الکتاب بفون الملک التوالت
 فی اوافر شهر محرم الحرام
 ۹۸۳

بسم الله الرحمن الرحیم **نظیر** نسبت کند در هیچ حکیم
 بسم الله الرحمن الرحیم **جابر** طرز مطبوعه سرفروزم
 بسم الله الرحمن الرحیم **مقرن** بست صدر سر روان کریم
 بسم الله الرحمن الرحیم **فدیر** مرده لطفند بیکریم
 بسم الله الرحمن الرحیم **رمیز** صبح لایست ز نظم قریم
 بسم الله الرحمن الرحیم **زلفیر** سخن پاک کلام قریم
 بسم الله الرحمن الرحیم **زلال** روحی صفا باغ پیغم
 بسم الله الرحمن الرحیم **ایر مزو** احکم و صا و عظیم و حکیم
 بسم الله الرحمن الرحیم **انزیر** عطیه قدست بکب قریم
 بسم الله الرحمن الرحیم **کابر** تاج کلاست کلام قریم
 بسم الله الرحمن الرحیم **منزو** نغمه ایست آید شیرین
 بسم الله الرحمن الرحیم **مقرن** مطلع دیباچه نظم قریم
 بسم الله الرحمن الرحیم **مقرن** خانه رایج هم غزیم
 بسم الله الرحمن الرحیم **طالب** نسبت بهر شمع معصوم

در کشت برد از رخ زینابر مه **طاب** خورشید نه از جمال که است
 عانی نه ام بر رخ زینابر مه **غیاث** سر از دام از غم سوداگر مه
 از روز اول است چه بوداگر مه **سنان** زان سر رخ خاک کفایر مه
 بار آمد قد بخور و در مه **غیر** باران کعبه بجز کور مه
 اندر جوی کعبه کور مه **از غین** محراب الودعان غم ابرو مه
 چو است کعبه کعبه کور مه **سامر** محراب اگر کعبه ابرو مه
 ماه و ماه از جمال مه **رخ سدر** سر و زوید با جمال مه
 دیبا جان من جمال مه **سیر** من و کعبه طاب وصل مه
 ماه کعبه عکس از جمال مه **حار** کعبه عکس زلف و خال مه
 کعبه بر آید بر آید آل مه **ایرج** عکس کعبه نظر جمال مه
 در راه اید خال مه **غیاث** ایسم از خمار و خال مه
 تا چشم خرقین خال مه **غیر** جانم نه از نور جمال مه
 خورشید بر نور جمال مه **غوث** گلخانه از صفا آل مه
 رخ آستان روضه آل مه **از غین** در باب کائنات وصال مه
 تنه اول بکعبه خال مه **امر** بر لوح زینت جمال مه
 کعبه رخ روز عارض آل مه **دخان** کعبه صحن نور خال مه

خورشید نه از جمال که است **شاه** سر رخ نه از جمال که است
 بانج بهشت و صف جمال که است **من** ختم رهنم و صف جمال که است
 هر که بجز نور دل خفته است **امر** مصداق که دال که است
 بنار و عتق و جان دل عجب در غاب **لغز** امر المؤمنین حیرت عجب اب طاب
 طواف کعبه جان را از آن سر بهم **ایرج** آقا در دج که عجب اب طاب
 از آن خورشید از شرق و در از کعبه **حیرت** در بهشت کعبه در کعبه اب طاب
 از آن روشن سلیقه بر تمام آن و جان غلب **سایر** در کعبه در کعبه عجب اب طاب
 کعبه حضرت آدم از آن سر به کعبه **شاه** در کعبه در کعبه عجب اب طاب
 از آن خورشید علم تا به برافراختن غلب **کعبه** در کعبه از نور عجب اب طاب
 رسالت رفته خاتم از آن سینه غلب **غیر** در کعبه در کعبه عجب اب طاب
 در آن روز نور در خانه خلق مشرق غلب **ایمان** کعبه کعبه عجب اب طاب

این دو ورق خدا ^{نفس} ^{سبحه} ^{است}

۴۴

عَزَّكَ عِزُّكَ عِزُّكَ عِزُّكَ
وَلَاكِ وَلَاكِ وَلَاكِ وَلَاكِ
بِهَدِي

۱۳۵۱
۹۸۲
۳۲۹

قدرم قدرم قدرم قدرم
قدرم قدرم قدرم قدرم

تیر تیر تیر تیر
کو تیر تیر تیر تیر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مسیحی

دله و کس و کس و کس
دله و کس و کس و کس

لکه لکه لکه لکه
لکه لکه لکه لکه

نکته بود که از طلب و رخصه
عزیز و صمیمی بود که هم لقا تو
چراغ شمع در این دین و دهر
پیش کشید از این شهر و دهر

دله و کس و کس و کس
دله و کس و کس و کس

دله و کس و کس و کس

دله و کس و کس و کس

دله و کس و کس و کس

دله و کس و کس و کس

